

ژئوپلیتیک جنگ سرد جدید: تحلیلی بر ژئوپلیتیک سلطه و نقش آن در عرصه ژئواستراتژیک قدرت‌ها

* عنایت‌الله یزدانی

** مجتبی تویسرکانی

چکیده

با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، ژئوپلیتیک نیز همچون بسیاری دیگر از مفاهیم دچار تغییر و تحول شد. ژئوپلیتیک جدید در واقع شرح تازه‌ای است برای تعیین شکل جهان پس از جنگ سرد و ترسیم دوباره نقشه ژئوپلیتیکی جهان. ژئوپلیتیک نظم نوین جهانی، ژئوپلیتیک مقاومت، ژئوپلیتیک زیست‌محیطی و ژئواکونومی بارزترین گفتمان‌های ژئوپلیتیکی

* دکتر عنایت‌الله یزدانی استادیار روابط بین‌الملل گروه علوم سیاسی دانشگاه اصفهان
می‌باشد (yazden@polt.ui.ac.ir).

** مجتبی تویسرکانی دانش‌آموخته روابط بین‌الملل از دانشگاه اصفهان می‌باشد
(m.touyserkani@polt.ui.ac.ir).

پژوهشنامه علوم سیاسی، سال سوم، شماره دوم، بهار ۱۳۸۶، صص ۱۹۵-۲۴۳.

مطرح در جهت‌گیری‌های آینده امور بین‌المللی است. گفتمان نوین ژئوپلیتیک جنگ سرد جدید نیز با اهمیت دادن به موضوع تجدید اندیشه ژئوپلیتیک استعماری و نظریه‌های ژئوپلیتیکی دوران جنگ سرد، بر آن است نظم ژئوپلیتیکی دوره گذار پس از جنگ سرد، هماهنگی شکلی و ماهوی نزدیکی با برخی از فرهنگ‌های مسلط در گفتمان‌های ژئوپلیتیکی گذشته دارد. بنابراین هرچند فروپاشی شوروی رویدادی تاریخی است که تغییرات گسترده‌ای را در بسیاری از ابعاد زندگی بشری ایجاد کرده اما گذشت زمان نشان داده این مهم نتوانسته الگویی از سیاست‌های بین‌المللی را به‌وجود آورد که از سیاست‌های پیش از جنگ کاملاً متمایز باشد.

یافته‌های این پژوهش نیز که از نوع توصیفی - تحلیلی بوده و با روش‌شناسی استنباطی و استفاده از ابزار کتابخانه‌ای صورت پذیرفته، نشان می‌دهد ژئوپلیتیک جنگ سرد جدید در واقع به‌صورت ترکیبی از برخی مهم‌ترین رویکردهای مطرح در گفتمان‌های پیشین ظاهر شده است. به این ترتیب که از لحاظ شکلی، نظریات مبتنی بر حقایق جغرافیایی (ژئوپلیتیک استعماری)، رویکرد سد نفوذ (ژئوپلیتیک جنگ سرد) و نیز رهیافت ژئواکونومی را دربر می‌گیرد و از لحاظ ماهوی نیز با دیدگاه‌های مبتنی بر طرز تلقی‌های نژادگرایانه (ژئوپلیتیک استعماری)، جبهه‌گیری‌های ایدئولوژیک (ژئوپلیتیک جنگ سرد) و خودبرترانگاری‌های غربی (ژئوپلیتیک نظم نوین جهانی) همخوانی دارد.

واژه‌های کلیدی: ژئوپلیتیک، جنگ سرد جدید، ژئوپلیتیک جنگ سرد جدید، ژئوپلیتیک نظم نوین جهانی، ژئوپلیتیک سلطه.

مقدمه

حدود نیم‌قرن، بشریت در کابوس جنگ شوروی و ایالات متحده به‌سر برد و خطر بروز جنگ هسته‌ای که ممکن بود دنیا را به ویرانی بکشاند بر مردمان سنگینی می‌کرد. جنگ سرد کلاسیک، امری ساده و بدون پیچیدگی بود که در آن، قدرت دو طرف به دلیل توانایی تخریب یکسان دوجانبه، در حد متعادلی قرار داشت. دو طرف با یکدیگر مشاجره می‌کردند، همدیگر را می‌ترساندند و برای یکدیگر افسانه می‌ساختند تا اینکه طی سال‌های ۹۱-۱۹۸۹ میلادی جهان شاهد تحولات شگرفی بود که فروپاشی دیوار برلین و تجزیه اتحاد جماهیر شوروی از جمله مهم‌ترین این رویدادهاست. اما آیا اکنون که نزدیک به دو دهه از این وقایع می‌گذرد، بازهم می‌توان ادعا کرد نظام دوقطبی سال‌های پس از جنگ دوم جهانی فروپاشیده و جنگ سرد نیز به پایان راه خود رسیده است؟

به‌ظاهر، پاسخ هر دوی این سؤال‌ها منفی است. بی‌شک فروپاشی شوروی و برچیده شدن پرده آهنین،^۱ تغییرات بنیادینی در سطح سیستم جهانی، دولت - ملت و نیز سازمان‌های بین‌المللی به‌وجود آورده است؛ اما این تغییرات، نظمی نوظهور و یا نظام بین‌المللی جدیدی به‌همراه نداشته است. همچنین این تغییرات الگویی از سیاست بین‌الملل را در پی نداشته که با سیاست‌های پیش از فروپاشی بلوک شرق متفاوت باشد. در مقابل، بسیاری از آموزه‌های جنگ سرد کلاسیک را می‌توان در مناسبات کنونی قدرت‌های بزرگ امروزی و به‌ویژه میان ایالات متحده با فدراسیون روسیه مشاهده کرد که کماکان حاکمیت خود را بر سیاست‌های جهانی آغاز قرن

بیست و یکم حفظ کرده و گذشت زمان نیز بر شدت آنها می‌افزاید. جنگ سرد جدید، تمامی ابعاد روابط روسیه و گاهی چین با کشورهای غربی را دربر می‌گیرد و در درجه نخست، مناسبات میان روسیه و آمریکا در زمینه سیاسی و خیم می‌کند. آسیای مرکزی، قفقاز جنوبی و خاورمیانه نیز از مهم‌ترین مناطقی هستند که عرصه جدید رقابت در این دور از جنگ سرد را تشکیل می‌دهند. شکل‌گیری سازمان همکاری شانگهای^۱ به‌مثابه جانشین احتمالی ورشو^۲ و نسخه شرقی ناتو،^۳ گسترش ناتو به شرق و تهدید ژئوپلیتیکی مسکو و پکن، طرح سپر دفاع موشکی ایالات متحده در وابسته‌های سابق شوروی، تجدیدنظر در قراردادهای خلع سلاح از سوی کرملین، افزایش غیرمعارف توان استراتژیک و نظامی قدرت‌های بزرگ، نفوذ به مناطق خلأ قدرت ناشی از فروپاشی شوروی، بالا گرفتن اختلافات روسیه با اروپا بر سر انرژی، شدت یافتن انتقادهای غرب از چین و روسیه در حوزه دموکراسی و حقوق بشر و بالاخره افزایش اختلاف‌نظرها میان مسکو و واشنگتن درخصوص روند صلح خاورمیانه، جنگ عراق و پرونده هسته‌ای ایران و استفاده از ادبیات تند علیه یکدیگر همراه با مشاجره‌های لفظی و دیپلماتیک طرفین، از جمله نشانه‌هایی است که ما را به آغاز جنگ سرد دیگری در عرصه جهانی و در آغاز هزاره سوم میلادی رهنمون می‌دارد.

از سوی دیگر با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، ژئوپلیتیک نیز همچون دیگر مفاهیم جامعه بشری تغییر کرده است. ژئوپلیتیک جدید^۴ در واقع شرح تازه‌ای است برای تعیین شکل جهان پس از جنگ سرد و ترسیم دوباره نقشه ژئوپلیتیکی جهان. با این وجود، برخی از نگرش‌های ژئوپلیتیکی دوره گذار پس از جنگ سرد، با اصرار بر تجدید اندیشه ژئوپلیتیک استعماری و نظریات ژئوپلیتیکی عصر جنگ سرد، علاقه‌ای به تفکیک میان رویکردهای جدید و قدیم ژئوپلیتیکی از خود نشان

1. Shanghai Cooperation Organization (SCO)
2. Warsaw Pact
3. North Atlantic Treaty Organization (NATO)
4. Neo-geopolitics

نمی‌دهند. رهیافت ژئوپلیتیک سلطه^۱ - از جمله رویکردهایی است که به‌رغم ورود به هزاره سوم، هماهنگی شکلی و ماهوی نزدیکی با برخی از فرهنگ‌های مسلط در اندیشه‌های ژئوپلیتیک کلاسیک و ژئوپلیتیک جنگ سرد از خود بروز می‌دهد. این در حالی است که تغییر در پایه‌های تحلیل ژئوپلیتیک و ادبیات ژئوپلیتیک قرن بیست‌ویکم، خود از جمله تفاوت‌های جنگ سرد جدید با جنگ سرد اول به‌شمار می‌آید. شباهت‌ها و تفاوت‌هایی از این دست، بررسی و تأمل در نظریه‌های ژئوپلیتیک پسا جنگ سرد و به‌طور مشخص، گفتمان ژئوپلیتیک جنگ سرد جدید را ضروری می‌سازد تا جنبه‌های کمتر شناخته‌شده این رهیافت مشخص شود.

بیان هدف و مسئله پژوهشی

هدف اصلی این پژوهش، بررسی متغیرها و مشخصه‌های رویکردهای ژئوپلیتیک مطرح در دوره گذار ژئوپلیتیک پسا جنگ سرد به‌منظور یافتن مؤلفه‌های پارادایم ژئوپلیتیک حاکم بر سیاست‌های جهانی در آغاز هزاره سوم است. ژئوپلیتیک جنگ سرد جدید، عنوانی است که طی پژوهش حاضر به این بخش از آرایش ژئوپلیتیک قدرت‌ها اطلاق شده است. از این رو سؤال محوری مقاله به‌طور مشخص اینگونه مطرح شده است: «مؤلفه‌ها و مشخصات شکلی و ماهوی ژئوپلیتیک جنگ سرد جدید کدام است و چه رابطه‌ای با گفتمان‌های مطرح در ادبیات ژئوپلیتیک قرن بیستم دارد؟»

بررسی سیر تحول گفتمان‌های ژئوپلیتیک از زمان ابداع این اصطلاح در آغاز قرن بیستم تا شروع هزاره سوم، و نیز ارزیابی تأثیر رهیافت ژئوپلیتیک جنگ سرد جدید بر رویکرد ژئواستراتژیکی قدرت‌ها در صحنه جهانی به‌ویژه در قلمروهای مرتبط با عرصه جدید رقابت‌ها در این دور از جنگ سرد، از دیگر اهداف این پژوهش هستند.

فرضیه‌ای که در پاسخ به سؤال اصلی تحقیق مطرح شده، عبارت است از «ژئوپلیتیک جنگ سرد جدید به‌صورت ترکیبی از برخی مهم‌ترین رویکردهای مطرح در گفتمان‌های ژئوپلیتیک قرن بیستم ظاهر شده است. به این ترتیب که از

نظر شکلی و ساختار فضایی ژئوپلیتیکی،^۱ مدل فضایی سِر هالفورد مکیندر،^۲ نظریات مبتنی بر سد نفوذ^۳ و نیز رهیافت ژئواکونومی را دربر می‌گیرد و از نظر ماهوی با دیدگاه‌های مبتنی بر طرز تلقی‌های نژادگرایانه، جهت‌گیری‌های ایدئولوژیک و خودبرترانگاری‌های غرب همخوانی دارد.^۴ به این ترتیب، گفتمان ژئوپلیتیک جنگ سرد جدید را به بهترین صورت می‌توان در قالب گرایش ژئوپلیتیک سلطه تعریف و تبیین نمود.

روش تحقیق

نوع تحقیق حاضر توصیفی - تحلیلی است و به‌طور مشخص از روش‌شناسی استنباطی برای فهم گفتمان‌های ژئوپلیتیکی مطرح در قرن بیستم و تطبیق آنها با شرایط موجود در گفتمان ژئوپلیتیکی جنگ سرد جدید استفاده شده است.

مبانی نظری تحقیق

۱. ژئوپلیتیک

ژئوپلیتیک که معادل فارسی آن «سیاست جغرافیایی» است، رویکردی است در سیاست بین‌الملل که سعی دارد رفتار سیاسی و توانایی‌های نظامی را برحسب محیط طبیعی توضیح دهد. براساس این رویکرد، ژئوپلیتیک با درجات مختلف، بیانگر تأثیر قطعی جغرافیا بر امور تاریخی و سیاسی است.^(۱) بنابراین بیشتر ژئوپلیتیک توجه خود را بر عوامل جغرافیایی که در شکل‌گیری سیاست‌ها مؤثرند معطوف می‌دارد؛^(۲) در واقع دانشی است که روابط میان دولت و سیاست‌های آن را مورد مطالعه قرار می‌دهد.^(۳) در عین حال، ژئوپلیتیک یک نشان مشخص چندبُعدی جهانی نیز دارد (جهانی در بُعد جغرافیایی و مفهومی) که بیشتر دیدنی است تا لفظی و شفاهی و بیشتر عینی و مستقل است تا ذهنی و خیالی.^(۴)

تعریف علمی ژئوپلیتیک در قالب مفهومی ترکیبی قابل تبیین است که در آن سه عنصر اصلی جغرافیا، قدرت و سیاست دارای خصلت ذاتی هستند و در واقع

1. Spatial Geopolitical Structure
2. Sir Halford John Mackinder (1861-1947)
3. Containment

موضوع‌ها و پدیده‌های مورد توجه ژئوپلیتیک به گونه‌ای با این سه عنصر ارتباط پیدا می‌کنند.^(۵) ترکیب این سه مؤلفه، الگوهای رفتاری گروه‌های انسانی را نسبت به یکدیگر تعیین می‌کند و می‌تواند مبنای فلسفی پایداری برای ژئوپلیتیک به حساب آید. به این ترتیب، روابط متقابل این متغیرها و رفتار گروه‌های انسانی در قبال یکدیگر بر پایه ترکیب جغرافیا، قدرت و سیاست موضوع ژئوپلیتیک را تشکیل می‌دهد. بنابراین می‌توان گفت «ژئوپلیتیک عبارت است از علم روابط متقابل جغرافیا، قدرت و سیاست و کنش‌های ناشی از ترکیب آنها با یکدیگر».^(۶)

۲. ژئوپلیتیک سلطه

هر چند استعمارگری دامنه‌ای فراتر از نظریات ژئوپلیتیک دارد اما به کارگیری علم ژئوپلیتیک در پیچه نوینی را به استعمارگری گشود.^(۷) بحث سلطه در ژئوپلیتیک نیز از دوره استعمار اروپا آغاز می‌شود. در این دوره قدرت‌های اروپایی، ملت‌ها و سرزمین‌های زیادی را در افریقا، آسیا و امریکا زیر سلطه مستقیم خود کشیدند و منابع آنها را مورد بهره‌برداری قرار دادند. از آن زمان تاکنون سلطه از نظر مفهومی و ماهوی متحول نشده اما از نظر شکلی، ابزاری و روشی، دوره‌های تحول را پشت سر گذاشته است. به طور کلی از این جهت، چهار دوره قابل تشخیص است:

۱. دوره استعمار قدرت‌های اروپایی بر سایر فضاها و جغرافیایی که تا اواسط قرن بیستم ادامه داشت؛

۲. دوره منازعه سلطه‌گران در شکل جنگ و رقابت علنی در نیمه نخست قرن بیستم که شاخص عمده آن جنگ‌های اول و دوم جهانی است؛

۳. دوره استعمار نوین و سلطه نامرئی در قالب نفوذ در کشورها که بر دوره جنگ سرد اول و نیمه دوم قرن بیستم انطباق داشت؛

۴. دوره سلطه جهانی و قلمروهای کلان که پدیده‌ای مربوط به پایان قرن بیستم و پس از فروپاشی دوره جنگ سرد کلاسیک است.

در دوره گذار پس از جنگ سرد نیز اگرچه شیوه‌های استعمار کهن کاربرد خود را از دست داده، اما روش‌های نو استعماری کسب قدرت که همچنان نفوذ به مناطق حساس ژئوپلیتیکی را در دستورکار خود دارد، بیش از پیش رواج یافته و کاربرد

دارد. دوره سلطه فرانو به جهانی سازی نیز مشهور است که در فضای بدون رقیب و مبتنی بر ابزار قدرت اقتصادی و فناوری اطلاعاتی و رسانه‌ای رخ داده و هویت، شخصیت و زندگی کشورهای ضعیف در حال توسعه را تحت تأثیر قرار می‌دهد و مقاومت‌ها را درهم می‌شکند. این روند سلطه سعی دارد مقاوت‌های محلی را که نگران فرهنگ، هویت، قابلیت‌های اقتصادی و فناوریانه خود در برابر امواج سهمگین جهانی سازی غربی هستند، درهم شکند.^(۸)

۳. ژئواستراتژی

ژئواستراتژی^۱ از دو واژه ژئو به معنی زمین یا جغرافیا و استراتژی به معنای راهبرد یا روش اجرا تشکیل شده است که دستیابی به اهداف یا مأموریت‌ها را با استفاده از منابع و مقدرات ممکن می‌سازد. به عبارت دقیق‌تر، استراتژی در تئوری و عمل، استفاده و تهدید به استفاده از قدرت سازماندهی شده برای کسب اهداف و مقاصد سیاسی است.^(۹) از این رو ژئواستراتژی در اصطلاح به علمی گفته می‌شود که وظیفه کشف روابطی را که میان استراتژی و محیط جغرافیایی وجود دارد، برعهده می‌گیرد. بر این اساس، ژئواستراتژی علم کشف روابط راهبردی و محیط جغرافیایی است که به تعیین قلمرو جغرافیایی استراتژی‌های نظامی به منظور هدایت صحیح عملیات نظامی می‌پردازد.^(۱۰)

ژئواستراتژی از منظر سیاست خارجی نیز بدین شرح تعریف شده است: «ژئواستراتژی عبارت است از سیاست خارجی دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی مبتنی بر عامل سرزمین و توزیع جغرافیایی قدرت».^(۱۱) در شرایط کنونی تمامی تحولات نظامی، سیاسی، اقتصادی و ژئوپلیتیکی در ارتباط مستقیم با ملاحظات ژئواستراتژیک قرار دارد. در این زمینه، مسائل ژئوپلیتیکی بیش از سایر مسائل با اصول و مبانی ژئواستراتژیک ارتباط دارند و در بسیاری از راهبردهای اعلامی و اعمالی از سوی کشورها و نیز تجزیه و تحلیل‌های سیاسی و امنیتی، موقعیت ژئوپلیتیکی و ژئواستراتژیکی یک منطقه یا یک واحد سیاسی در کنار هم مورد توجه قرار می‌گیرد. ژئوپلیتیک را مانند ژئواستراتژی می‌توان علم روابط متقابل جغرافیا،

استراتژی و قدرت دانست.^(۱۲)

یافته‌های تحقیق

اطلاعات جمع‌آوری شده در پاسخ به سؤال محوری مقاله و آزمون فرضیه، در سه بخش خلاصه شده است: ابتدا تحول مفهوم ژئوپلیتیک در قرن بیستم، طی دو گفتمان ژئوپلیتیک استعماری و جنگ سرد تبیین شده، سپس دیدگاه‌ها، نظریه‌ها و گفتمان‌های ژئوپلیتیک دوره گذار پس از فروپاشی شوروی بیان شده و در پایان نیز گفتمان جدید ژئوپلیتیک جنگ سرد جدید مطرح شده است.

۱. ادبیات ژئوپلیتیک قرن بیستم

تولد ژئوپلیتیک با ظهور جغرافیا پیوند دقیق و نزدیکی دارد. جغرافیا در مفهوم عام خود رشته‌ای است قدیمی با پیشینه‌ای ۲۵۰۰ ساله، که به‌طور سنتی به هرودوت^۱ می‌رسد.^(۱۳) از این رو پیشینه مطالعه مناسبات میان محیط جغرافیایی و عوامل سیاسی و بررسی مدون روابط متقابل این دو، به زمانی برمی‌گردد که یونانیان باستان به مطالعه رابطه میان عوامل طبیعی و واکنش انسانی ابراز علاقه نمودند. شاید بتوان *ارسطو*^۲ (۳۸۴-۳۲۲ ق.م) را نخستین اندیشمندی دانست که در مورد رابطه انسان و محیط طبیعی به تأمل پرداخته و اثر مکتوبی نیز از خود بر جای گذاشته است. بنابراین قدمت تاریخی بحث درخصوص جغرافیای سیاسی، دست کم به الگوی دولت ایدئال یا کامل ارسطو در ۲۳۰۰ سال پیش برمی‌گردد. ارسطو در فصل هفتم کتاب سیاست^۳ به بررسی در این رابطه پرداخته است.^(۱۴) *استرابو*^۴ (۶۳-۲۴ م) دیگر اندیشمند یونانی است که به بررسی جغرافیای امپراتوری روم باستان پرداخته و اثری را با نام *جغرافیا*^۵ از خود به یادگار گذاشته است.

در قرون وسطی عقاید فلسفی بیشتر پیرامون مسائل مذهبی متمرکز شده بود و

1. Herodotus
2. Aristotle
3. Politics
4. Esterabo
5. Geographi

افکار جغرافیایی چندان قابل توجه نبود. تا اینکه از ابتدای قرن شانزدهم، مطالعه رابطه علت و معلولی بین عوارض طبیعی و قدرت سیاسی دوباره مورد توجه قرار گرفت. با این حال، در حقیقت فردریک راتزل^۱ و جانشینان وی بودند که موفق شدند در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیستم، تأثیرات محیط طبیعی بر قدرت سیاسی ملت‌ها را به صورت منظم طبقه‌بندی نموده و مورد مطالعه قرار دهند.^(۱۵) این وضعیت زمینه را برای شکل‌گیری مکتب ژئوپلیتیک فراهم ساخت و پایه‌های بررسی و مطالعه علمی و آکادمیک رشته ژئوپلیتیک را بنا نهاد.

در طول یک قرن گذشته نیز تفکرات ژئوپلیتیکی دچار تغییرها و نوسان‌های شدیدی شده است؛ اما برای سادگی کار و پرهیز از پراکندگی بحث، طی این بخش مطالعات ژئوپلیتیکی از ابتدای قرن بیستم تا پایان جنگ سرد کلاسیک در ۱۹۹۰ میلادی، در قالب دو گفتمان ژئوپلیتیک استعماری و ژئوپلیتیک جنگ سرد مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

۱-۱. گفتمان ژئوپلیتیک استعماری

این بخش به بیان ریشه‌های استعماری اندیشه ژئوپلیتیکی می‌پردازد و ژئوپلیتیک را از جنبه تاریخی در دوره‌ای طولانی تا جنگ دوم جهانی بررسی می‌کند. اصولاً پیدایش نظریه‌های ژئوپلیتیکی قرن بیستم در جهان غرب، ناشی از فضای خاص این دوران است؛ دورانی که انقلاب‌های علمی وسیع، اکثر تحولات اروپا را توجیه کرده و موجب تحکیم تفکر رایج اروپایی در امور دینی نیز شده بود. بر این اساس، عقیده برتری نژاد سفید بر تمامی نژادها توجیه شد و زمانی که انسان خود را در رأس نظام طبیعت یافت، به آسانی سفیدها و در واقع اروپایی‌ها ستم‌ها و هدایت و راهنمایی و دیگر نژادها و ملیت‌ها، نشانه توحش به حساب آمدند. اما این ایالات متحده بود که پس از اروپا، با در اختیار گرفتن این سلاح علمی - فلسفی، توانست جایگاه برتر در این نظم طبیعی را از آن خویش سازد و در این راه از همان ادبیاتی استفاده کرد که اروپایی‌ها قبلاً به کار گرفته بودند.

در گرماگرم همین بحران علمی بود که تفکر ژئوپلیتیکی قرن بیستم متولد

1. Fredrich Ratzel (1724-1804)

شد.^(۱۶) بنابراین خاستگاه دانشی که بعدها به آن عنوان ژئوپلیتیک داده شد، مرکز استعماری امپراتوری‌های رقیب در اواخر قرن نوزده بود که در مادی‌گرایی جغرافیایی کهنه قرون گذشته ریشه داشت.^(۱۷) بر این اساس دانشگاه‌ها، اجتماعات جغرافیایی و مراکز آموزشی قدرت‌های بزرگ اروپا طی برنامه بی‌سابقه‌ای، به توسعه‌طلبی امپریالیستی و گسترش قلمروی خود در مناطق ژئوپلیتیکی دور و نزدیک روی آوردند.^(۱۸)

گفتمان ژئوپلیتیک استعماری شامل ۶ فرهنگ مسلط جغرافیایی به رهبری ۶ تئورسین غربی است که هر یک به فراخور موقعیت جغرافیایی و اهداف استعماری دولت خویش، اقدام به نظریه‌پردازی در خصوص اولویت‌های جغرافیایی نموده و ژئوپلیتیک را از زاویه‌ای خاص عرضه نموده‌اند. این ۶ فرهنگ مسلط عبارتند از: فضای حیاتی^۱ (فردریک راتزل)؛ دولت: موجودی زنده^۲ (رودلف کیلن)؛^۳ قدرت خشکی / قلب زمین^۴ (کارل هاوس هوفر)؛^۵ قدرت خشکی / قلب زمین (مکیندر)؛ کمربند حاشیه‌ای یا راپلند^۶ (نیکلاس اسپایکمن)؛^۷ قدرت دریا^۸ (آلفرد ماهان).^۹ فردریک راتزل اندیشمند آلمانی براساس اندیشه انسان‌انگاری^{۱۰} که تمام موضوعات غیرانسانی را براساس صفات انسان توضیح و تفسیر می‌کرد، بر آن بود تا برای دولت نیز خصوصیت‌هایی زنده و انسان‌گونه تدوین کند. وی دولت را به اندام زنده‌ای تشبیه کرد که باید رشد کند یا بمیرد.^(۱۹) از دیدگاه راتزل، کشور برای حیات و رشد خود به انرژی نیاز دارد و این انرژی از طریق توسعه فضای سرزمینی و منابع، تأمین می‌شود. وی میان وسعت فضایی کشور با تمدن، فرهنگ و قدرت

1. Living Space
2. The State as a Form of Life
3. Rudolf Kjellen (1864-1922)
4. Land Power/Heartland
5. Karl Haushofer (1869-1946)
6. Rimland
7. Nickolas John Spykman (1893-1943)
8. Sea Power
9. Admiral Alfred Thayer Mahan (1840-1914)
10. Anthropomorphism

آن، ارتباط برقرار کرد.^(۴۰) راتزل در کل، سه مشخصه را به مثابه سه حقیقت اساسی جغرافیایی، در منزلت و رشد کشورها مؤثر و حیاتی می‌دانست: (۱) سرزمین مشخص و فضای معین همراه با موقعیت طبیعی و جغرافیای مطلوب در بین سایر کشورها؛ (۲) مردمی متجانس در درون محیط جغرافیایی کشور؛ (۳) گسترش جغرافیایی و سرزمینی کشور از چهارچوب طبیعی و کانون اولیه آن که در اساس تحت تأثیر رشد جمعیتی صورت می‌پذیرد.^(۴۱)

این اندیشه راتزل بر جغرافیدانان اروپا و امریکا نیز تأثیر بسیاری داشت. رودلف کیلن، جغرافیدان سوئدی از جمله اندیشمندانی بود که به پیروی از افکار راتزل، این اندیشه انسان‌نگاری را که به موجب آن، دولت بیش از یک مفهوم حقوقی تلقی می‌شود، ادامه و گسترش داد. وی دولت را به مثابه اندام زنده جغرافیایی در فضا توصیف کرد. وی در طرح نظریه خود تحت عنوان «دولت: موجودی زنده» با بیان ساختاری جدید از دولت، ساخت فیزیکی - فضایی دولت را ژئوپلیتیک نامید^(۴۲) و در این مورد حقوق و قوانینی به دست داد که بر آن نام ژئوپلیتیک نهاد و بدین ترتیب اصطلاح ژئوپلیتیک نخستین بار توسط کیلن ابداع شد.^(۴۳)

در آلمان بین دو جنگ جهانی نیز مکتب مقتدری تحت رهبری کارل هاوس هوفر و متأثر از اندیشه‌های راتزل و کیلن پدید آمد که تأثیر زیادی بر سیاست‌ها و افکار عمومی آلمان داشت.^(۴۴) نظریه پردازان ژئوپلیتیک در آلمان که اغلب هوادار ایدئولوژی‌های سیاسی و سیاست‌های ملی مشخصی بودند، در صدد توضیح و توجیه آنها براساس علل جغرافیایی برآمدند و از این راه به اعتبار ژئوپلیتیک لطمه زدند؛ چراکه بسیاری از این تئوری‌ها با آنکه به عنوان تجزیه و تحلیل‌های علمی عرضه شده بود، در واقع شامل عناصر زیادی از تبلیغات و سیاست بودند.^(۴۵) که در خدمت ایدئولوژی نظام سلطه قرار داشته.

روند اندیشه ژئوپلیتیک در انگلستان و امریکا و یا حتی در فرانسه و ژاپن و بسیاری از دیگر کشورهای مهم آن زمان، این گونه نبود و یا اینکه با ظاهر علمی‌تری عرضه شده بود. سِر هالفورد مکیندر جغرافیدان انگلیسی را باید احتمالاً معروف‌ترین بنیانگذار ژئوپلیتیک سستی به حساب آورد.^(۴۶) وی مهم‌ترین حامی تفکر

ژئوپلیتیک در آغاز قرن بیستم بود؛ هرچند از اصطلاح ژئوپلیتیک در آثارش استفاده نکرده است. در دیدگاه ژئوپلیتیک مکیندر، جهان به دو بخش اصلی اوراسیا (مرکز قدرت واقع شده در خشکی) و سایر قاره‌ها (سرزمین‌های دریایی وابسته) تقسیم می‌شود.^(۲۷) تئوری اصلی مکیندر مبتنی بر این فرض است که مجموع اراضی اروپا، آسیا و افریقا را می‌توان جزیره عظیمی تحت عنوان جزیره جهانی^۱ نامید که سرزمین سرزمین حیاتی یا قلب زمین را که از راه دریا غیرقابل دسترسی است، احاطه نموده است. وی براساس فرضیه‌اش مبنی بر تفوق فزونی‌یابنده قدرت زمینی بر قدرت دریایی، چنین اظهار می‌دارد: «آنکه بر اروپای شرقی حکومت کند، بر سرزمین حیاتی حاکم است؛ آنکه بر سرزمین حیاتی حکومت کند بر جزیره جهانی حاکم است و آنکه بر جزیره جهانی حکومت کند بر سراسر جهان فرمان می‌راند».^(۲۸)

اسپایکمن نیز با الهام از تئوری سرزمین حیاتی مکیندر بود که به ارائه تئوری «ارض محیط» پرداخت. وی به ایالات متحده توصیه می‌کند برای حفظ سرزمین حیاتی، مناطق حاشیه‌ای اطراف آن را حفاظت کند. اسپایکمن بر این باور بود مناطق پیرامونی هارتلند که وی آن را رایملند می‌خواند، شاه کلید کنترل اوراسیا^۲ می‌باشد. در نظر وی، هر کس ارض محیط را در کنترل داشته باشد، حاکم قلب زمین خواهد بود و دولت مسلط بر این موقعیت استراتژیکی، سرنوشت جهان را رقم خواهد زد.^(۲۹) منظور از سرزمین حیاتی یا قلب زمین در نظریات مکیندر و اسپایکمن، همان منطقه وسیع اوراسیاست که معنای عام آن، محل اتصال اروپا و آسیا را دربر می‌گیرد.

توجه به قدرت دریایی به عنوان پایه‌ای برای تئوری جغرافیایی، نخستین بار از سوی آلفرد ماهان، افسر نیروی دریایی ایالات متحده عنوان شد. به نظر وی نخستین شرط لازم برای کسب قدرت جهانی، احاطه و نظارت بر دریاهاست.^(۳۰) بنابراین ماهان برخلاف مکیندر باور داشت ماهیت قدرت‌های دریایی ایجاب می‌کند بر قدرت‌های قاره‌ای برتری یابند. این دو نظریه کم‌ویش متضاد، نقطه مقابل نمایی است که پیش از این طرح کردیم، اما در مجموع نشان می‌دهد ژئوپلیتیک همچنان

1. World Island
2. Eurasia

در چنبره معطوف به شرایط قدرت محصور است.^(۳۱)

۲-۱. گفتمان ژئوپلیتیک جنگ سرد

بعد از جنگ دوم جهانی، کاربرد ژئوپلیتیک به عنوان یک واژه و روش، برای مدت حدود سه دهه منسوخ شد. زیرا واژه‌ای در نظر گرفته می‌شد که با نازیسم ارتباط تاریخی دارد و گناه جنگ‌افروزی‌های نیم‌قرن گذشته را بر دوش می‌کشید.^(۳۲) به مرور زمان، دیدگاه‌های نوینی در خصوص ژئوپلیتیک شکل گرفت و از نیمه دوم دهه هفتاد، به تدریج و با هیئت جدیدی به صحنه آمد. هنری کیسینجر،^۱ وزیر امور خارجه آمریکا (۷۷-۱۹۷۳) بانی طرح دوباره واژه ژئوپلیتیک شد؛ هرچند این واژه همچنان در عرصه سیاست جنگ سرد و برای تشریح توسعه‌طلبی اتحاد جماهیر شوروی، بحران خاورمیانه، دخالت نظامی شوروی در خلیج فارس و به دنبال آن استراتژی هسته‌ای آمریکا در دوران ریگان، از سوی استراتژیست‌های امریکایی مورد استفاده قرار می‌گرفت.^(۳۳) در واقع، نتایج جنگ جهانی دوم منجر به پایان بخشیدن به نظم ژئوپلیتیکی رقابت‌آمیز میان دولت‌های استعماری شد و شکست امپراتوری‌های استعماری و پیدایش ایالات متحده به عنوان سلطه‌گری سیاسی، نظامی و اقتصادی، زمینه را برای ایجاد نظم ژئوپلیتیکی جنگ سرد فراهم کرد.^(۳۴) این نگرش جدید تا حدودی متأثر از درک خطر رویارویی جنگ سرد و تشخیص این مطلب بود که بسیاری از مناقشه‌های جهانی حاصل این رویارویی است.^(۳۵)

نخستین و مهم‌ترین فرهنگ مسلط در گفتمان ژئوپلیتیک جنگ سرد، «سیاست محاصره» یا «دکترین سد نفوذ ترومن» است که بر مبنای دیدگاه «کمبرند حاشیه‌ای» اسپایکمن طرح‌ریزی شده بود. در این دکترین، ترومن از تشریح وضعیت‌های جنگ غیرنظامی در یونان و منازعه بر سر داردانل، برای بیان یک جنگ جهانی بین دنیای آزاد و حکومت‌های استبدادی در سراسر دنیا استفاده کرد. بیان پر از لفاظی ترومن، نگرش جهانی به جای نگرش محلی و پرداختن به مسائل خاص به جای نگرش مطلق‌گرایی، از ویژگی‌ها و مشخصه‌های ژئوپلیتیک جنگ سرد آمریکا بود. در این مفهوم جغرافیایی جهان، شامل یک ژئوپلیتیک بی‌رنگ (سیاه و سفید)، خوبی در

1. Henry Alfred Kissinger

مقابل بدی، سرمایه‌داری در مقابل کمونیسم، غرب در برابر شرق و امریکا در مقابل شوروی بود. در نهایت نیز همه مکان‌ها و نزاع‌ها به منازعات دوطرفه و با زبان مناسبات دوجانبه تعبیر شد. صف‌آرایی چنین استدلال ساده‌سیاه و سفیدی برای درک و ملاحظه سیاست‌های بین‌المللی با دکترین ترومن، به‌عنوان ارزش و معیار دیگر دکترین ژئوپلیتیکی جنگ سرد امریکا یعنی تئوری دومینو،^۱ آغاز شد.^(۳۶) در استدلالی که دین آچسون^۲ وزیر خارجه دولت ترومن در تشریح وضعیت جهان تحت عنوان تئوری دومینو ارائه کرد، آمده است: «همچنان که سیب‌های یک بشکه با یک سیب خراب، یکی‌یکی می‌گندند، انحراف و فساد در یونان، ایران و دیگر کشورها، همه شرق را تحت تأثیر قرار خواهد داد. همچنین این انحراف از طریق آسیای صغیر و مصر به افریقا، و از طریق ایتالیا به فرانسه منتقل خواهد شد. در حال حاضر این خطر توسط احزاب کمونیست منضبط در کشورهای اروپای غربی در حال گسترش است».^(۳۷)

با این وجود، *آدمیرال آرتور رادفورد*^۳ را باید موجد استدلال تئوری دومینو در سال ۱۹۵۳ دانست.^(۳۸) در آن سال رادفورد در اوج بحران کره، طی جلسه‌ای با حضور رؤسای ستاد مشترک بر استفاده از یک ناو هواپیمابر به‌منظور حمله برای آزادسازی دین بین فو^۴ اصرار داشت. در این میان *آیزنهاور*^۵ رئیس‌جمهور وقت ایالات متحده نیز با تأیید این نظریه، اعلام داشت از دست دادن هندوچین منجر به سقوط مجموعه‌ای از مهره‌ها در بازی دومینو خواهد شد؛ اما طی یک ماه بعد، یعنی زمانی که مداخله نظامی مستقیم دیگر جذاب به‌نظر نمی‌رسید، *آیزنهاور* و *دالس*^۶، وزیر خارجه، درستی نظریه دومینو را رد کرده و ادعا نمودند حتی در صورت سقوط هندوچین، بازهم می‌توان بقیه آسیا را از خطر سقوط به دام کمونیسم حفظ کرد. پس در ابتدای امر، تئوری دومینو در دستگاه سیاست خارجی امریکا با شک و

-
1. Domino Theory
 2. Dean Acheson
 3. Admiral Arthur Radford
 4. Dien Bien Phu
 5. Eisenhower
 6. Dulles

تردید همراه بود.^(۳۹)

پاسخ شوروی به رفتار سرسختانه امریکا و غرب در قبال اتخاذ دکترین سد نفوذ ترومن و به دنبال آن، دکترین دومینو و برنامه کمک مارشال^۱ به حکومت‌های برگزیده در اروپا، این بود که به ذهنیت مان‌گرای خود از جهان برگردد.^(۴۰) در این راستا *آندره ژودانف*^۲ اندیشمند دستگاه حاکم شوروی، در سپتامبر ۱۹۴۷ برداشت شوروی و خط‌مشی این کشور در سیاست‌های جهانی را اعلام داشت. وی در خصوص جبهه‌بندی‌های پس از جنگ ابراز داشت: «تغییرات اساسی ایجاد شده در صحنه بین‌المللی و موقعیت و جایگاه خاص کشورها به‌وسیله جنگ، چشم‌انداز سیاسی جهان را کاملاً تغییر داد. صف‌بندی جدیدی از نیروهای سیاسی در حال پدید آمدن است. هرچه بیشتر از جنگ می‌گذرد، بین دو گرایش اصلی در سیاست بین‌الملل - متناسب با تقسیم‌بندی نیروهای سیاسی عمل‌کننده در دو اردوگاه اصلی امپریالیست و ضد دموکراسی از یک طرف، و اردوگاه ضد امپریالیست و دموکراتیک از طرف دیگر، ایجاد می‌شود. نیروی اصلی در اردوگاه امپریالیست، ایالات متحده است».^(۴۱)

از سوی دیگر نظریه‌ای مشابه نظریه دومینو، با عنوان بیماری چکسلواکی از سوی شوروی ارائه شد؛ با این تفاوت که حکومت‌های شوروی از نظر ژئوپلیتیکی به مرزهای شوروی بسیار نزدیک‌تر بودند تا مهره‌های مورد نظر غرب در بازی دومینو. جریان از این قرار بود که کوشش حزب کمونیست چکسلواکی به رهبری *الکساندر دوبچک*^۳، مجموعه اصلاحاتی را شامل شد که تسلط حکومت‌های دیکتاتوری احزاب کمونیست را برهم زد. نتیجه این تحولات، رشد فرهنگ لیبرالیسم بود. اما این اصلاحات که به بهار پراگ^۴ مشهور شد، از سوی دیوان‌سالاران کمونیست آلمان شرقی، لهستان و شوروی به‌عنوان بیماری چکسلواکی توصیف شد و ترس از توسعه آن موجب شد ارتش سرخ در ۲۰

1. Marshall Plan
2. Andrie Zhdanov
3. Alexander Dubcek
4. Prague Spring

اگوست ۱۹۶۸ با پشتیبانی و حمایت واحدهای کوچکی از نیروهای لهستان، آلمان شرقی، مجارستان و بلغارستان به چکسلواکی حمله برد. توجیه این تجاوز تحت عنوان بیانیه‌ای ژئوپلیتیکی در قالب مقاله‌ای در روزنامه پراودا^۱ - ارگان رسمی شوروی - توسط رئیس دفتر سیاسی حزب، لئونید برژنف^۲ و با نام مستعار کوالف^۳ به چاپ رسید که از آن به‌عنوان دکترین برژنف^۴ یاد می‌شود.^(۴۲)

برژنف در این مقاله به مسئله روابط و ارتباط بین منافع ملی کشورهای سوسیالیست و تعهدات بین‌المللی آنها می‌پردازد و آشکارا حد و مرزی را که کشورهای بلوک کمونیست اروپای شرقی باید بدان عمل کنند، مشخص می‌کند.^(۴۳) بر این اساس، اتحاد جماهیر شوروی نیز در استدلالی ژئوپلیتیکی همچون ایالات متحده، خروج کشورهای تحت سلطه کمونیسم را از اردوگاه خود برنمی‌تابد و بر این اساس، تنها حق حاکمیت محدود را برای حکومت‌های اروپای شرقی قائل بود. در واقع اگرچه دو رقیب در این مبارزه شرکت داشتند اما این مبارزه جانشین برخورد قدیمی، تقریباً سنتی و قطعاً ژئوپلیتیک بین قدرت‌های بزرگ دریایی و قدرت‌های برتر خشکی بود. در این مبارزه به عقیده زیگنیو برژینسکی^۵ برای آنکه این دو ابرقدرت سربرآورده از جنگ دوم جهانی با هم برخورد پیدا کنند، عوامل ژئوپلیتیک به‌تنهایی کفایت می‌کرد. وی همچنین گستره جغرافیای رقابت امریکا و شوروی را در سراسر جهان پراکنده می‌دانست اما از لحاظ اولویت آن را در یک منطقه متمرکز می‌دانست: اوراسیا. این توده خشکی، از دیدگاه برژینسکی نقطه تمرکز ژئواستراتژیک و جایزه ژئوپلیتیکی بود که برنده این مبارزه به‌دست می‌آورد.^(۴۴)

دیگر فرهنگ مسلط در گفتمان ژئوپلیتیکی جنگ سرد، سیاست جهان اول، دوم و سوم است که کشورهای کوچک را در بهترین حالت به‌عنوان اقمار ابرقدرت‌ها

-
1. Pravda
 2. Leonid Berzhnev
 3. Kovaler
 4. Berzhnev Doctrine
 5. Zbigniew Brzezinski

در نظر می‌گرفت. در این تقسیم‌بندی، ایالات متحده، متحدان و شرکای صنعتی‌اش، جهان اول؛ اتحاد جماهیر شوروی و اقمار اروپایی‌اش، جهان دوم؛ و کشورهای که از لحاظ اقتصادی توسعه نیافته و یا در حال توسعه بودند نیز جهان سوم را شامل می‌شدند.^(۴۵) در این تقسیم‌بندی، جهان‌های اول، دوم و سوم نقشه مشخصی را از منظر جغرافیایی به خود اختصاص نمی‌دادند. جهان اول شامل امریکای شمالی و اروپای غربی بود که ژاپن و کره جنوبی را در شرق آسیا و ایران و برخی کشورهای عربی را نیز در خاورمیانه با خود همراه داشت. جهان دوم، سرزمین روسیه و اروپای شرقی را به همراه برخی کشورهای عرب خاورمیانه، دولت‌های کمونیست امریکای مرکزی و شرق آسیا دربر می‌گرفت. کشورهای جهان سوم نیز در اساس در افریقا، آسیا، امریکای لاتین و حوزه اقیانوس آرام قرار داشتند که نقشه جغرافیایی مشخصی را شکل نمی‌دادند.

اصطلاح جهان سوم در واقع محصول جنگ سرد و تقسیم فضای جهانی به دو جهان اول (حکومت‌های سرمایه‌داری) و جهان دوم (حکومت‌های سوسیالیستی) بود. مسکو و واشنگتن برای مداخله در امور جهان سوم که کشورهای در حال توسعه در آن جای داشتند، به مسابقه برخاسته بودند.

در واقع ایالات متحده با اعلام دکترین ترومن، دیدی کلی و ساده‌اندیشانه از جهان ارائه داد و با برخی طبقه‌بندی‌های ذهنی مانند جهان آزاد و جهان در اسارت، به ترسیم نقشه سیاه و سفیدی از سیاست بین‌المللی پرداخت. این تحول در اساس یک تحول ژئوپلیتیکی غیرجغرافیایی بود و آنچه بیش و پیش از همه مورد توجه بود، کشمکش میان آزادی و توتالیتریزم در سراسر جهان بود که خود از حقیقت بالاتری حکایت می‌کرد.^(۴۶) بنابراین در تمامی مدل‌های تقسیم‌بندی جهانی در طول جنگ سرد، این عنصر ایدئولوژیک است که خودنمایی می‌کند و نه معیارهای جغرافیایی. این مطلب واقعیتی است که در تقسیم‌بندی جهان از منظر مارکسیست‌های چین و شوروی نیز دیده می‌شود.

مارکسیست‌های هوادار شوروی همچون استراتژیست‌های امریکایی جهان را به دو اردوگاه تقسیم می‌کردند با این تفاوت که در یک سو نیروی متحد بالقوه شامل کشورهای سوسیالیستی، نهضت‌های کارگری در جهان سرمایه‌داری و جنبش‌های

آزادی‌بخش ملی قرار داشتند و در سوی دیگر، امپریالیسم جهانی به سرکردگی آمریکا در جهان سرمایه‌داری.^(۴۷) در منطق دوگانه ژئوپلیتیکی شوروی، اصولاً هر تردیدی در جنگ سرد یا ترویج و تشویق بی‌طرفی، هدفی ضد سوسیالیستی و ضدانقلابی را دنبال می‌کرد. اما مارکسیست‌های مائوئیست قائل به سه جهان بودند: جهان اول از دو ابرقدرت آمریکا و شوروی که یکی امپریالیسم و دیگری سوسیال امپریالیسم بود تشکیل می‌شد؛ جهان دوم کشورهای سرمایه‌داری متحد آمریکا و اعمار شوروی را دربر می‌گرفت و جهان سوم نیز کشورهای فقیر و کم‌رشد جهان شامل را می‌شد.^(۴۸) طبق این تئوری، جهان سوم باید با جهان دوم متحد شود تا جهان اول یا جهان ابرقدرت‌های امپریالیست را شکست دهد.

یکی دیگر از فرهنگ‌های رایج در گفتمان ژئوپلیتیکی جنگ سرد، تفکر سیاسی نوین است که از سوی میخائیل گورباچف،^۱ آخرین رهبر اتحاد جماهیر شوروی مطرح شد و به گلاسنوست^۲ مشهور است. اصل بنیادی نگرش سیاسی نوین عبارت است از: «جنگ هسته‌ای نمی‌تواند راهی برای دستیابی به اهداف سیاسی، اقتصادی، عقیدتی یا هر هدف دیگری باشد».^(۴۹) اما این رهیافت که با طرح دکترین «خانه مشترک اروپایی» از سوی گورباچف همراه بود، نتوانست به‌مثابه فرهنگی مسلط در گفتمان ژئوپلیتیکی جنگ سرد مطرح شود. مشکلات عدیده داخلی در این کشور، تحرکات شدید گریز از مرکز دولت‌های اروپای شرقی و نیز مخالفت گسترده ایالات متحده با پیشنهاد همگرایی روسیه و اروپا و در نهایت روند فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی مجال را برای بروز خودنمایی‌های آخرین رهبر شوروی باقی نگذاشت.

۲. اندیشه‌های ژئوپلیتیکی دوره گذار

در بخش پیشین، گفتمان‌های ژئوپلیتیکی از نظر تاریخی مورد بحث و بررسی قرار گرفت. اما در این بخش، نظریه‌هایی که ماهیت ژئوپلیتیکی داشته، از گفتمان‌های ژئوپلیتیکی پس از جنگ سرد محسوب شده و اکنون نیز در کانون بحث‌های

1. Mikhail Gorbachev

2. Glasnost

ژئوپلیتیکی قرار دارند، مورد توجه قرار می‌گیرند. اندیشه‌های غالب ژئوپلیتیکی دوره گذار پس از جنگ سرد کلاسیک را می‌توان به چهار خُرده‌گفتمان تقسیم کرد تا مقایسهٔ رویکردهای کنونی نسبت به ژئوپلیتیک جدید با ژئوپلیتیک قدیم و مشاهده شباهت‌ها و تفاوت‌های این دو دیدگاه بهتر صورت پذیرد. ژئوپلیتیک نظم نوین جهانی، ژئواکونومی، ژئوپلیتیک زیست‌محیطی و ژئوپلیتیک مقاومت، چهار خُرده‌گفتمان ژئوپلیتیک دورهٔ گذار را تشکیل می‌دهند.

۱-۲. ژئوپلیتیک نظم نوین جهانی

گفتمان ژئوپلیتیک نظم نوین جهانی از چند فرهنگ مسلط ژئوپلیتیکی تشکیل شده که از میان پندارهای مختلف آن، به بحث درخصوص دیدگاه‌های پایان تاریخ،^۱ امریکا و هر نظم نوین جهانی، دولت‌های سرکش و تروریسم و برخورد تمدن‌ها^۲ خواهیم پرداخت.

تحولات سال‌های پایانی دهه ۱۹۸۰ و آغاز دهه ۱۹۹۰ آن‌قدر سریع، عمیق و بنیادین بود که برخی خبر از پایان تاریخ دادند. در تابستان ۱۹۸۹، فرانسیس فوکویاما^۳ از اندیشمندان علوم سیاسی و معاون بخش برنامه‌ریزی سیاسی در وزارت خارجه امریکا مقالهٔ مشهور خود را با عنوان «پایان تاریخ» منتشر نمود که توجه بسیاری را به خود مشغول داشت. فوکویاما در این مقاله ادعا نمود: «اگر به سیر رویدادهای یک دهه گذشته بنگریم، درمی‌یابیم رویداد بسیار بنیادینی در تاریخ جهانی به‌وقوع پیوسته است. در این رویدادها ما تنها شاهد پایان جنگ سرد یا گذشت دورهٔ به‌خصوصی در تاریخ بعد از جنگ نیستیم، بلکه شاهد پایان تاریخ هستیم. زیرا اکنون به نقطهٔ پایانی تحولات ایدئولوژیک بشر و جهان‌شمولی مدل لیبرال دموکراسی غربی به‌عنوان شکل نهایی دولت‌ها رسیده‌ایم.»^(۵۰)

مضمون اصلی اندیشه فوکویاما را می‌توان در این عقیده خلاصه کرد که لیبرال دموکراسی، شکل نهایی حکومت در جوامع بشری است. او برای اثبات ادعای

1. The End of History
2. The Clash of Civilizations
3. Francis Fukuyama

خود، دست به یک سلسله استدلال‌های تئوریک می‌زند و کاریست آن را، مشاهده‌های تاریخی به‌ویژه تاریخ معاصر نشان می‌دهد.^(۵۱) در این تز، توجه فوکویاما به نقشه مفهومی جدیدی است که مشخصه آن تقسیم جهان به غرب ایدئولوژیک و نه جغرافیایی در مقابل بقیه جهان، و دوره بعد از تاریخی در برابر دوره تاریخی است. در مقایسه با گفتمان ژئوپلیتیکی دوره جنگ سرد که سرمایه‌داری را در مقابل کمونیسم و جهان آزاد را در برابر جهان توتالیتار قرار می‌داد، ایده فوکویاما نشان از آن دارد که ضدیت گفتمان پیشین نسبت به جغرافیا همچنان باقی است، زیرا همان‌گونه که ژئوپلیتیک جنگ سرد، ویژگی جغرافیایی را به فراگیرهای طبقه‌بندی‌شده تبدیل کرده و موجب برهم خوردن مشخصه‌های جغرافیای شده بود، در فرهنگ ژئوپلیتیکی پایان تاریخ نیز مکان‌ها در سراسر جهان از نظر ویژگی‌های جغرافیایی خود مورد توجه واقع نمی‌شوند بلکه از جهت طبقه‌بندی‌های ذهنی و فراگیر فلسفه غرب دیده می‌شوند. با اطمینان می‌توان گفت نظریه پایان تاریخ نشان‌دهنده آغاز بحث در مورد مسائل جغرافیایی در بحث ژئوپلیتیک نیست.^(۵۲)

از سوی دیگر، تعقیب موفقیت‌آمیز دکترین سد نفوذ و برآورده شدن هدف نهایی آن، یعنی فروپاشی و حذف اتحاد جماهیر شوروی و پایان جنگ سرد کلاسیک، ضرورت ایجاد دکترین جدیدی را به‌منظور فراهم آوردن نیازمندی‌های متغیر سیاست خارجی ایالات متحده، آشکار ساخت؛ چراکه بار مسئولیت خود را به دلیل افزایش بُعد ژئوپلیتیکی جهان آزاد و دولت‌های متمایل به‌همراهی با آن، بیشتر احساس می‌کرد. چنین احساسی که با فرصت قدرت‌نمایی امریکا به‌همراه متحدینش در جنگ علیه عراق (۱۹۹۱-۱۹۹۰) همراه شده بود، سبب اعلام نظم نوین جهانی از سوی جرج دبلیو بوش،^۱ رئیس‌جمهور وقت ایالات متحده شد. واشنگتن با پاسخ دادن به تهاجم عراق به کویت، دلیل کافی برای تعریف نظم نوین جهانی به‌دست آورد.^(۵۳) بوش در پی این بحران، در ۱۱ سپتامبر ۱۹۹۰ طی سخنانی در گنجره امریکا به‌طور رسمی از نظم نوین جهانی خبر داد. وی در ابتدا ضمن

برشمردن اهداف چهارگانه امریکا در بحران کویت (که آنها را مشابه با اهداف دیگر کشورها می‌پنداشت)، آن را فرصتی کمیاب برای حرکت به سوی نظم نوین جهانی قلمداد نمود.^(۵۴)

نظم نوین جهانی از نظر بوش، جهانی بود که در آن ایالات متحده همراه با حکومت‌هایی که مایل به پیروی از آن بودند، نظم را به وجود می‌آورد. با توجه به این موضوع و شواهدی که از جنگ خلیج فارس در دست است، (جنگی که به منظور تأمین دسترسی غرب به نفت ارزان و بازگرداندن حکومتی غیر دموکراتیک اما طرفدار غرب انجام شد) نظم نوین جهانی بیشتر ادامه نظم ژئوپلیتیک جنگ سرد بود؛ با این تفاوت که این بار امریکا تنها ابرقدرت باقیمانده، بدون مقابله با یک قدرت جدی رقیب به شمار می‌رفت.^(۵۵)

در این راستا تیموتی لاک^۱ از حقیقت پایان موقت نزاع شرق و غرب، نه به معنای پایان تاریخ بلکه تنها به عنوان پایان تاریخ جنگ سرد یاد می‌کند. وی گرچه گفتمان کلاسیک جنگ سرد را در حال زوال می‌داند اما معتقد است استدلال و منطق حاکم بر تفکرات استراتژیک ایالات متحده، مشابه آن چیزی است که در جنگ سرد وجود داشت و همچنان تصورها و ایده‌های مربوط به بازدارندگی در امریکا ادامه پیدا کرده است.^(۵۶)

ماهیت این نظریه به وسیله میشل کلر^۲ محقق مطالعات صلح، مورد بررسی قرار گرفته است. از نظر وی مفهوم کشور یاغی نتیجه تلاش‌های پیگیر پنتاگون برای تعریف تهدید جدیدی خارجی برای توجیه حفظ نیروی ارتش امریکا پس از دوران جنگ سرد است. برای حفظ نیروی نظامی عظیم ایجادشده در دوران جنگ سرد کلاسیک، مقامات نظامی ایالات متحده، در زمان فروپاشی دیوار برلین در تلاش بودند دشمن جدیدی بیابند و به افکار عمومی معرفی کنند. به عقیده کلر، برخی ملاحظات اساسی در بیان مفهوم جدید استراتژیک مطرح بود؛^(۵۷) به ویژه که آنها در حال تعریف دشمنی بودند که از نظر قدرت نظامی در اندازه‌ای نبود که وجود نیروی نظامی عظیم امریکا در سراسر جهان را توجیه نموده و گنگره را تحت تأثیر

1. Timothy Luke
2. Michael Klare

قرار دهد؛ بنابراین در این فرایند، مسئله ضرورت آمادگی امریکا برای برخورد با قدرت‌های اتمی بالفعل و بالقوه مدرن جهان سوم که دارای خصومت تاریخی با ایالات متحده نیز بودند، مطرح شد.

ساخت یک دشمن خارجی یا توهم تهدیدی جهانی، از عواملی است که به‌طور سنتی برای توجیه استفاده از منابع عظیم با هدف نفوذ طرح‌های جدید ژئوپلیتیک در سطح جهانی مورد توجه بوده است. بر این اساس، با مرگ اتحاد جماهیر شوروی و از میان رفتن تهدید جهانی امپراتوری شیطانی، ایالات متحده تجدید حیات اسلام را از زاویه رویدادها در ایران و دیگر سرزمین‌های اسلامی در قالب افراط‌گرایی دینی و بنیادگرایی اسلامی مطرح کرده است.^(۵۸) بنابراین رویکرد ساختگی و یا حداقل اغراق‌آمیز دولت‌های سرکش، قانون‌گریزان هسته‌ای و تروریست‌ها که همگی ساخته و پرداخته طراحان استراتژیک مستقر در پنتاگون و ناتوست، همچون دیگر فرهنگ‌های ژئوپلیتیکی موجود در گفتمان نظم نوین جهانی، به دور از واقعیت‌های جغرافیایی و نظریه‌پردازی‌های علمی صورت پذیرفته است.

ساموئل هانتینگتون^۱ نیز از جمله روشنفکران محافظه‌کاری است که در دفاع از امتیازهای سنتی امریکا و به نام دفاع از غرب، نظم نوین جهانی پس از جنگ سرد کلاسیک را جنگی فرهنگی میان گروه‌های تمدنی مختلف تلقی کند. هانتینگتون با بیان اینکه نظریه پایان تاریخ ناظر بر جنبه‌هایی از واقعیت‌های در حال ظهور است، برخورد‌های اصلی در سیاست جهانی را میان گروه‌های متفاوت از حیث تمدنی می‌داند. وی اعلام می‌کند: «برخورد تمدن‌ها وجه غالب سیاست جهانی را تشکیل خواهد داد و در آینده، خطوط گسل بین تمدن‌ها، خطوط نبرد بین آنها خواهد بود».^(۵۹) در این بحث، وی از واقعیت‌های لمس‌شدنی سیاسی - جغرافیایی که لازمه هر بررسی ژئوپلیتیکی است، سخن به میان نمی‌آورد؛ بلکه آرزوهای نهفته‌شده در هدف‌گیری‌های جهان‌نگری ویژه ایالات متحده در پایان قرن بیستم و آغاز قرن بیست‌ویکم را ترسیم می‌کند.

نوشته وی که ظاهراً در خصوص جهان ژئوپلیتیک است، از زمینه‌های واقع‌نگری جغرافیایی کاملاً بی‌بهره است. برای مثال، وی جهان سیاسی را میان چند تمدن تقسیم کرده است. این تقسیم‌بندی بر جدایی‌های دینی در خانواده بشری استوار است و بدنه ژئوپلیتیک آن بر تفاوت‌های دینی در مناطق جغرافیایی گوناگون تکیه دارد. اما در عین حال، این فرضیه راهنمای مفیدی است برای درک نظریه نظام نوین جهانی که از سوی سیاست‌مداران ایالات متحده در راه رسیدن به سرمنزلی مطرح شده است. این نظم منجر به تداوم نظام تک‌قطبی خواهد شد که ایالات متحده در مقام امپریالیست غیررسمی نوین، از راه مبارزه با تمدن‌های غیر مسیحی، بر سرنوشت جهان بشری چیره خواهد شد.^(۶۰)

در نهایت آنکه اگرچه بوش، جنگ خلیج فارس را نخستین آزمون برای پدیداری نظم نوین جهانی فراگیر می‌داند، اما این اصطلاح تنها نامی تازه همراه با عناصری کهنه در توسل به زور است که پیش‌بینی‌های زود هنگام ژئوپلیتیک جدید در خصوص کاهش خطر جنگ و بروز فرصت‌های روزافزون برای برقراری صلح و تحقق آرمان‌های توسعه و پیشرفت برای کلیه اقوام را بر باد داد. بنابراین همان‌گونه که *نوام چامسکی*^۱ زبان‌شناس و منتقد سیاست‌های جهانی امریکا می‌گوید، «نظم نوین جهانی، همان نظم کهنه جهانی است؛ به‌صورتی دیگر. تحولات شگرفی در جریان است... اما هیچ‌گونه دگرگونی بنیادینی در کار نیست. قواعد نظم همان است که همیشه بوده است: حکومت قانون برای ناتوانان و حکومت زور برای قدرتمندان».^(۶۱)

۲-۲. ژئواکونومی

با پایان جنگ سرد و سقوط امپراتوری کمونیستی، جهان شکل تازه‌ای یافت که درگیری‌های مسلکی در ابتدا نقش چندانی در آن نداشت؛ بنابراین به ارتباط میان اقتصاد و ژئوپلیتیک از نو اندیشیده شد. به صحنه آمدن واژه ژئواکونومی که در چهارچوب آن روابط میان انسان، در مقام بازیگر اقتصادی با فضایی که در آن تحول مورد بررسی و مطالعه قرار می‌گیرد، موجب شد برخی سیاست‌پردازان، از این

1. Noam Chomsky

مفهوم تعبیر جنگ اقتصادی داشته باشند و از این راه بر نقش اقتصاد در تحلیل سیاست دولت‌ها تأکید کنند.^(۶۲) براساس چنین دیدگاهی این قدرت‌ها هستند که سیاست‌های اقتصادی را در فضا (نظام جهانی) اعمال و رهبری می‌کنند و برآیند این فرآیند، ژئواکونومی است که به‌عنوان پدیده‌ای سیال به منظور پوشش فضای جدید رقابتی در نظام جهانی به روشی برای توجیه و تحلیل سیاست‌های جهانی اکثر قدرت‌های غربی درآمده است.^(۶۳) بر این اساس، ژئواکونومی از ترکیب سه عنصر جغرافیا، قدرت و اقتصاد شکل گرفته و به‌نظر می‌رسد سیاست که عامل مهمی در ژئوپلیتیک بوده، جای خود را به اقتصاد داده است.^(۶۴)

پایه و اساس این بحث، استدلالی است که *ادوارد لوت واک*^۱ در تقابل با ایده پایان تاریخ فوکویاما ارائه داد و در آن فرض را بر این قرار داده که پایان جنگ سرد، موجب کاهش مداوم اهمیت برخورداری از توانایی‌های نظامی در رابطه با امور جاری دنیا شده و از سوی دیگر بر اهمیت موضوعات اقتصادی، تولید، تجارت و بازرگانی افزوده شده است. اما در عین حال وی اذعان دارد تنها زمانی منطق تجارت و بازرگانی قادر به اداره امور دنیا خواهد بود که با اهمیت برخورداری از قدرت نظامی، افراد و اجزای باقی‌مانده در عرصه رقابت، ماهیت اقتصادی داشته باشند. بدین ترتیب به‌جای سیاست و شبکه‌های درهم بافته‌شده از روابط قدرت‌ها در عرصه بین‌المللی، شاهد ظهور دنیایی مملو از روابط تجاری خواهیم بود. از این رو در حالی که روش‌های مربوط به تجارت همیشه می‌تواند به‌واسطه روش‌های راجع به جنگ تحت تأثیر قرار گیرد، اما باید توجه داشت در عصر ژئواکونومی نه‌تنها علت‌ها، بلکه وسایل مناقشه نیز باید سیاسی باشد. بر این اساس، لوت واک همچنان نقش ژئواکونومی در وقایع جاری دنیا را کمتر از نقش ژئوپلیتیک در جهان سیاست ارزیابی می‌کند.^(۶۵) از لحاظ کاربردی نیز باید گفت مفهوم و علم ژئوپلیتیک می‌تواند در نشان دادن روش‌هایی برای پایان درگیری‌ها و در مجموع اختلاف‌ها، نقش اساسی داشته باشد؛ در حالی که ژئواکونومی از این ویژگی برخوردار نیست.^(۶۶)

۳-۲. ژئوپلیتیک زیست‌محیطی

ژئوپلیتیک در حال حاضر تنها بر سر کشمکش‌های سرزمینی نیست، بلکه مسائلی چون حفاظت از محیط زیست و بهداشت جهانی و در کل، مفاهیم اکولوژیکی را نیز دربر می‌گیرد. هرچند سابقه توجه به این موضوعات به قرن نوزدهم باز می‌گردد، اما از جنگ دوم جهانی، به شکل موضوعی جدی در بحث‌های ژئوپلیتیکی پدید آمد. در این فرآیند، مفاهیم مهمی نظیر امنیت جهانی به صورت بخشی از فرهنگ ژئوپلیتیکی درآمد و ضایعات محیطی و کارشناسی علمی درباره سیستم‌های طبیعی به بحث‌های امنیت ملی و بین‌المللی دولت‌ها به ویژه در غرب افزوده شد. در حال حاضر بسیاری از مسائل زیست‌محیطی نیاز به توجه سیاسی دارند، زیرا به عنوان سرچشمه تهدید سلامتی و ثروت که هر دو از ابعاد بین‌المللی برخوردارند، شناخته شده‌اند. در واقع با ازم پاشیدن نظم ژئوپلیتیکی دوران جنگ سرد، تعداد زیادی از پدیده‌های سیاسی به عنوان منابع جدید تهدید نظم سیاسی بین‌المللی شناخته شدند که امنیت زیست‌محیطی از مهم‌ترین آنهاست.^(۶۷)

مقاله هشداردهنده ویژه در این خصوص را رابرت کاپلان^۱ در فوریه ۱۹۹۴ تحت عنوان «هرج و مرج آینده» ارائه داد که در محافل سیاست‌گذاری غرب مؤثر افتاد. این مقاله نگرانی درباره عوامل زیست‌محیطی که هرج و مرج و گسیختگی دولت را سبب می‌شوند، متبلور نمود. به نظر کاپلان اکنون زمان آن فرا رسیده تا درک شود محیط زیست مسئله مهم امنیت ملی در قرن بیست و یکم است.^(۶۸) به نظر پورتر^۲، یکی دیگر از اندیشمندان این حوزه، کاپلان در واقع این عقیده را تعمیم داد که هرج و مرج به عنوان تهدید اصلی امنیت جهان در دهه‌های آینده ظهور خواهد کرد. در این میان، *ماتیاس فینگر*^۳ نیز به نقش نظامی‌گری و دولت‌های ملی در زمینه آلودگی‌های زیست‌محیطی می‌پردازد و مهم‌ترین عامل تفکیک‌کننده آلوده‌سازی نظامی از سایر آلوده‌کننده‌ها را ماهیت خاص ارتباط آن با دولت ملی می‌داند.^(۶۹) وی

1. Robert Kaplan
2. Gareth Porter
3. Matthias Finger

همچنین به نقل از آرتور وستینگ^۱، حدود ۶ درصد از آلودگی‌های زیست‌محیطی جهان را به بخش نظامی اقتصاد جهانی نسبت می‌دهد.^(۲۰) اما جالب‌ترین بحث در این خصوص را واکلاو اسمیل^۲ ارائه داده است. وی به‌عنوان اندیشمند علوم طبیعی با علاقه‌ای دیرپا به تحقیقات میان‌رشته‌ای تحت عنوان «برخی نکات ناسازگار درباره تهدیدهای زیست‌محیطی برای امنیت ملی». شگفتی خود را از سرعتی که باعث شده توجه به درگیری‌های خشونت‌آمیز احتمالی ناشی از تخریب محیط زیست به سطحی برسد که مدعی جایگزینی با جنگ هسته‌ای به‌عنوان کابوس جهان شود، ابراز می‌دارد. اسمیل سپس با نگاه به این وضعیت از زاویه‌ای متفاوت و در کلامی کنایه‌آمیز زیرکی بسیاری از دست‌اندرکاران نظم را مورد تحسین قرار می‌دهد؛ کسانی که زمینه خوراک بحث خود را با فروپاشی امپراتوری شوروی از دست داده و به ناچار با تغییر موضع، مکاشفه جدیدی را پیش‌بینی می‌کنند تا بخش تجدید جهت‌یافته از یک احساس ناراحتی جدید جهانی را به‌سوی خود جذب کنند.^(۲۱)

۴-۲. ژئوپلیتیک مقاومت (ضد ژئوپلیتیک)

اگر قرن بیستم قرن ژئوپلیتیک بود، قرن بیست‌ویکم می‌رود تا تجربه جدید و متفاوتی در این زمینه آغاز کند. در واقع دانش ژئوپلیتیکی درصدد است برپایه مواضع و موقعیت‌های قدرت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی بنا شود؛ اما همان‌گونه که پروفیسور فرانسوی، میشل فوکو^۳ بیان می‌دارد، روابط قدرت بدون مقاومت وجود ندارد و مقاومت نیز مانند قدرت از تنوع برخوردار بوده و می‌تواند در قالب راهبردهای منطقه‌ای و جهانی تکمیل شود.^(۲۲) بنابراین در مقابل روابط مبتنی بر قدرت، هزاران داستان جایگزین را می‌توان برشمرد که تاریخ را از دیدگاه کسانی که درگیر مقاومت در برابر دولت و کارکرد ژئوپلیتیکی بوده‌اند، شکل می‌دهند. این‌گونه مقاومت‌ها را می‌توان به‌عنوان ژئوپلیتیک از پایین که از مادون (تحت

1. Arthur Westing
2. Vaclav Smil
3. Michel Foucault

سلطه) تبعیت می‌کند، توصیف کرد؛ وضعیتی که طی آن روابط استعماری، سلطه ارتش، سیاست و فرهنگ دولت و طبقات نخبه آن به‌چالش کشیده می‌شود؛ نگرشی که زبان حال طبقات تحت سلطه را منعکس می‌کند که مملو از مبارزه‌های ضد سلطه‌گری و مقاومت در برابر نیروی جبار دولت‌ها در سیاست‌های داخلی و خارجی آنهاست.^(۳۳) اینها همان تعابیری هستند که براساس آنها جغرافیدانانی همچون *سیمون دالبی*،^۱ *ژناروید اتوتایل*^۲ و *پاول روتلج*،^۳ تحت تأثیر مباحث فوکو، رویکرد ژئوپلیتیک مقاومت و یا در معنایی گسترده‌تر، ژئوپلیتیک انتقادی^۴ را مطرح کردند.

دالبی، جنبش‌های مقاومت را بخش مهمی از سیاست‌های ژئوپلیتیک انتقادی می‌داند و در مقالات خود به‌دنبال پاسخی به این سؤال است که چگونه مقاومت‌های محلی می‌توانند به‌عنوان بخشی از یک سیاست آلترناتیو بزرگ‌تر تئوریزه شوند.^(۳۴) اما همان‌گونه که *استفانسون*^۵ از منتقدین گفتمان ژئوپلیتیک مقاومت نقل می‌کند، اینکه مقالات انتقادی اتوتایل در کجای این طیف ممکن است قرار گیرند، چندان شفاف نیست؛ با این حال، یقیناً آنچه به‌طور معمول از جغرافیای سیاسی فهمیده می‌شود، نیستند.^(۳۵) هدف اتوتایل حرکت در مسیر مخالف پندار موجود است و آن، پیشنهاد انتقادی اصیل از راه‌های گوناگونی است که ژئوپلیتیک درک کرده و مورد استفاده قرار داده است. براساس چنین نگرشی است که ژئوپلیتیک کلاسیک متهم می‌شود شرایط سوءاستفاده قدرت‌های استعماری از اندیشه‌های جغرافیایی را تسهیل کرده است.^(۳۶) هدف دانش انتقادی این است که به مردم نشان دهد جامعه آنها چگونه عمل می‌کند تا در تحولات جامعه خود بدان‌سان که می‌خواهند عمل کنند تا دنیای آینده خود را بهتر بشناسند.^(۳۷)

اندیشه‌گران در قالب این رویکرد، نسبت به یک چهارچوب عمومی، یعنی

1. Simon Dalby
2. Gearoid O'Tuathail
3. Paul Routledge
4. Critical Geopolitics
5. Anders Stephenson

تحلیل سیستم‌های جهانی مورد استفاده برای نظم بخشیدن به علوم به دیده تردید می‌نگرند. آنها به تحقیقات خود به مثابه پیدایش یک مکتب و نظام ژئوپلیتیکی نمی‌نگرند، بلکه این دیدگاه بیانگر رهایی از مجموعه‌ای از ایده‌های نامناسب در تحلیل مباحث ژئوپلیتیکی است.^(۷۸) نسخه کلاسیک ژئوپلیتیک شایستگی آن را دارد تا به عنوان راهنمایی در تئوری‌های روابط بین‌الملل و سیاست‌سازی در سیاست خارجی مورد بحث قرار گیرد و رهیافت انتقادی ژئوپلیتیک نیز می‌تواند رهیافت کلاسیک را نقد کند تا نقاط ضعف آن را افشا کرده و یک گزینه رهایی‌بخش ارائه کند. بنابراین شاید در روش مطالعه لازم باشد تا این دو به هم نزدیک‌تر شوند تا بتوانند یکدیگر را پوشش داده و کامل کنند.^(۷۹)

مطالعه رویکرد ژئوپلیتیک مقاومت در قرن بیست و یکم بیش از هر چیز با فرآیند جهانی‌سازی درهم آمیخته است. جهانی‌سازی با طرح یکسان‌سازی جهانی^(۸۰) در پی گسترش الگوهای مشترک مصرف و امیدها و آرزوهای مشترک به معنای زندگی خوب است.^(۸۱) اما این تعریف عمدتاً غربی از جهانی‌شدن، در تقابل با گفتمان‌هایی قرار دارد که به جهانی‌شدن‌های معکوس معروف است. جهانی‌شدن‌های معکوس بر طبق تعریف آنتونی گیدنز^۱ به جهانی‌شدن‌های از پایین اشاره دارد یعنی از ناحیه جهان پیرامون که در تقابل با تعریف جهانی‌شدن از بالا و جهان موسوم به جهان مرکز قرار دارد.^(۸۲) جهانی‌شدن از بالا، روحیه سلطه‌گرانه دارد و به گفته مصطفی کمال پاشا^۲ نوعی جهانی‌شدن غارت‌گرانه است که با روحیه سلطه صورت می‌گیرد.^(۸۳) با این تفسیرها، مطالعه گفتمان ژئوپلیتیک انتقادی، در محدوده مطالعات رئالیسم نو و جهانی‌شدن‌های معکوس قرار می‌گیرد. بر این اساس ژئوپلیتیسین‌های انتقادی در اصل، قدرت یک نگاه ضد ژئوپلیتیکی را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهند؛^(۸۴) قدرتی که می‌تواند از سوی نیروهای تعیین‌کننده خارج از حیطه دولت اعمال شود یا در حال شکل‌گیری باشد؛ بازیگرانی که تاکنون نقش آنها در بازی‌های ژئوپلیتیکی نادیده انگاشته شده بود.

1. Anthony Giddens
2. Mustapha Kamal Pasha

۳. گفتمان ژئوپلیتیک جنگ سرد جدید

فروپاشی ابرقدرت شرق در ابتدای دهه ۱۹۹۰ که با تحولات بنیادی در تمامی ابعاد زندگی بین‌المللی همراه بود، بیش از هر چیز مایه شغف و شادمانی دنیای غرب و مباحثات استراتژیست‌های غربی واقع شد. اما از همان زمان که کمونیسم و خطر سرخ از محوریت سیاست خارجی امریکا رخت بریست، نه تنها سمت‌وسوی سیاست خارجی ایالات متحده در هاله‌ای از ابهام فرو رفت و بحران نظری و هویتی گریبان‌گیر رهبران و ایده‌پردازان آن شد، بلکه شکاف‌های مفهومی عمیقی را در مناسبات واشنگتن و بسیاری از کشورها به‌ویژه متحدین سنتی آن در مورد شکل و ماهیت آینده این‌گونه تعاملات، پدید آورد. در واقع برخلاف ادعای دولتمردان امریکایی مبنی بر اینکه فروپاشی امپراتوری شیطنی موجب تقویت جبهه غربی و افزایش تمایل به پیوستن به جهان آزاد شده است، نتیجه این رویداد، به‌چالش کشیدن سیاست‌ها و عملکرد واشنگتن، آن‌هم از سوی دولت‌های غربی و متحدین نزدیک آن بوده است.

بر همین اساس است که در ادبیات ژئوپلیتیک قرن بیست‌ویکم دیگر اروپایی‌ها نیازی به چتر حفاظتی امریکایی‌ها احساس نمی‌کنند و لذا شاهد جدایی تدریجی ژئوپلیتیکی ایالات متحده از اتحادیه اروپا هستیم. بنابراین زمامداران امریکایی برای اینکه بتوانند اروپایی‌ها را به تداوم پذیرش نقش رهبری این کشور راضی کنند و برای یکسری از رفتارهای خود در سیاست‌های داخلی و خارجی، هدف و معنا ایجاد کنند، ابتدا بر اسلام و رشد بنیادگرایی اسلامی متمرکز شدند و به مانورهای شدید تبلیغاتی و رسانه‌ای دست زدند. با وقوع حوادث تروریستی ۱۱ سپتامبر نیز فرصتی طلایی به‌نظریه‌پردازان امریکایی دست داد تا ترکیبی از سه مؤلفه تروریسم، بنیادگرایی اسلامی و کشورهای به‌اصطلاح عضو محور شرارت^۱ و دارای سلاح‌های کشتار جمعی را به‌عنوان دشمن اصلی ایالات متحده و جهان آزاد معرفی کرده، برنامه‌ها و استراتژی‌های کلان خود را بر این اساس تنظیم کنند.

بدین ترتیب دولت امریکا در پی حوادث ۱۱ سپتامبر، مفهوم هویت را وارد

بحث تروریسم کرد. این واقعه همچنین روند شکل‌گیری تدریجی ژئوپلیتیک جهانی را به گونه بی‌سابقه‌ای تحت تأثیر قرار داد. تا پیش از این، گفتمان غالب در روابط بین‌الملل، جهانی‌شدن بود. براساس نظریات پُست‌مدرنیستی فرض بر این بود که مکان در مقابل زمان اهمیت خود را از دست داده و فضای مجازی از فضای حقیقی اهمیت بیشتری داراست. اما قواعد بازی پس از ۱۱ سپتامبر به شدت دگرگون شد و مفاهیم رئالیستی قدرت نظامی، تمایزهای ایدئولوژیکی و ائتلاف ژئوپلیتیکی، اساس شکل‌بخشی به محیط امنیتی جدید قرار گرفت؛ مفاهیمی که باعث شد اروپا بیش از پیش و همچون دوران جنگ سرد، در کنار ایالات متحده قرار گیرد و نقش این کشور به‌عنوان ژاندارم جهانی را پذیرفته و تقویت کند. مبارزه با تروریسم به‌ویژه شاخه اسلامی آن تا جایی مورد تحریک عوامل واشنگتن قرار گرفت که برخی از آن با عنوان جنگ سرد جدید نیز یاد کردند.

اکنون با گذشت چندین سال از حادثه ۱۱ سپتامبر و تدوین استراتژی نوین امنیت ملی امریکا در مبارزه با تروریسم، سیاست‌مداران امریکایی نظاره‌گر جنگ سرد جدیدی هستند که نه از سوی تروریست‌ها و بنیادگرایان اسلامی بلکه از طرف رقیب تجدید حیات‌یافته خود یعنی روسیه که از همراهی با چین نیز سود می‌برد، در حال شکل‌گیری است. جنگ سرد جدید نه به‌عنوان واقعیتهای امروزی بلکه به‌مثابه وضعیتی در حال ظهور اینک سناریویی در دست رهبران امریکایی است تا با گوشزد کردن خطر شرق، بار دیگر اروپا را با خود همراه داشته باشد تا مبادا در آینده و در هیئت قدرتی رقیب، علیه منافع ایالات متحده صف‌آرایی کند.

جنگ سرد جدید میان ایالات متحده به‌همراه اروپا، در مقابل روسیه در کنار چین را می‌توان از دو جهت مورد تفسیر قرار داد: نخست به‌منظور جلوگیری از شکاف بیشتر در دو سوی آتلانتیک که ایالات متحده را به بزرگنمایی خطر استراتژیکی و موشکی - هسته‌ای روسیه، و تهدید نظامی و اقتصادی چین تشویق نموده است. دوم از جنبه‌ای واقعی که روسیه را در فکر احیای وضعیت پیشین خود می‌بیند و کنار هم قرار گرفتن این کشور با چین در پیمان شانگهای به‌مثابه نسخه شرقی ناتو و جانشین ورشو را خطر جدی برای غرب به‌حساب می‌آورد. براساس این تحلیل، ناکامی ایالات متحده در مبارزه با تروریسم و تأکید اروپا بر مقابله با این

پدیده از طریق نرم‌افزاری که فقر، تبعیض و بی‌عدالتی را هدف می‌گیرد، منجر شده تروریسم و بنیادگرایی اسلامی و در کل، تهدیدات نامتقارن آن‌گونه که واشنگتن در نظر داشت تهدید عمده‌ای از سوی اروپاییان قلمداد نشود.

از نظر ماهوی، ژئوپلیتیک جنگ سرد جدید در واقع نوعی بازگشت به ژئوپلیتیک عصر استعمار آن‌هم از نوع نازیست است که نژاد و تمدن خود را برتر پنداشته و دیگران را ملزم به پیروی از آن می‌داند. بنابراین گفتمان ژئوپلیتیک کنونی را در بهترین حالت می‌توان نئوژئوپلیتیک نامید که در سایه رستاخیز تفکرات تنگ‌نظرانه عصر استعماری شکل گرفته است. این گفتمان ژئوپلیتیکی که برحسب ایدئولوژی ژئوپلیتیکی قابلیت تبیین دارد، در برخی دیگر از اندیشه‌های ژئوپلیتیکی دوره گذار، از جمله گفتمان نظم نوین جهانی و رویکردهای پایان تاریخ و برخورد تمدن‌ها نیز آمده است. ژئوپلیتیک همچنان در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم ایدئولوژی بود؛ مجموعه‌ای خودکفا از اعتقادات که نخبگان و رهبران قدرت‌های بزرگ طبق آن عمل می‌کردند. این تفکری بود که پشت سر امپریالیسم در آن دوره بود؛ منطقی که مالکیت بر کلونی‌ها با موقعیت‌های ویژه جغرافیایی را توصیه و توجیه می‌کرد. طی سال‌های پس از جنگ جهانی اول ایدئولوژی ژئوپلیتیکی به روش اصلی تفکر برای ایالات متحده تبدیل شد و کاملاً هوشیارانه تصمیم‌ها و دوز و کلک‌های *تئودور روزولت*^۱ (بیست و پنجمین رئیس‌جمهور ایالات متحده) برای تبدیل این کشور به یک امپراتوری را هدایت کرد.

ایدئولوژی ژئوپلیتیکی بعدها به‌طور کامل در خدمت *هیتلر* و *موسولینی* و دولت میلیتاریستی ژاپن برای توجیه رفتار توسعه‌طلبانه آنها درآمد. این ایدئولوژی در دوره جنگ سرد تا اندازه زیادی به‌نفع رقابت ایدئولوژی‌ها کنار رفت. اما امروزه باز جهان شاهد رستاخیز گستاخانه ایدئولوژی ژئوپلیتیکی در کادرهای رهبری قدرت‌های بزرگ و در رأس آنها ایالات متحده است. در واقع سردمداران ایالات متحده پروژه ژئوپلیتیکی کلاسیکی را از نوع ایدئولوژیک آن، به‌منظور تحکیم تسلط امریکا بر مهم‌ترین منابع طبیعی، منابع قدرت و ثروت آغاز کرده‌اند، به طوری که

1. Theodore Roosevelt

میان آنچه انجام می‌دهند، و روش اندیشیدن ژئوپلیتیکی، هماهنگی کامل ایدئولوژیکی وجود دارد.

بر این اساس، ایشان از پتانسیل روی کار آمدن قدرت‌های رقیب به‌شدت هراسانند و این ایده، اساس دکترین *پل ولفوویتز*^۱ را تشکیل می‌دهد که نخستین بار در سند هدایت طراحی دفاعی ۱۹۹۶-۱۹۹۴^۲ پنتاگون در سال ۱۹۹۲ نمایان شد. این سند خواهان دخالت پیشگیرانه نظامی امریکا برای ترساندن و جلوگیری از برآمدن رقیبی برابر، به‌ویژه در مناطق ژئوپلیتیک و ژئواستراتژیک حساسی چون خاورمیانه و آسیای مرکزی بود. این تفکر که در نوشته‌های دهه ۱۹۹۰ مرده بود، در سیاست عمومی نظامی دولت بوش پسر دوباره سر برآورده است. این ایده در سند استراتژی امنیت ملی ایالات متحده در سپتامبر ۲۰۰۲ به‌عنوان تفکر و استراتژی اصلی آورده شده است. این سند اعلام می‌دارد هدف نهایی قدرت امریکا، جلوگیری از برآمدن هر قدرت رقیبی است و ایالات متحده از هر وسیله‌ای برای جلوگیری از این اتفاق استفاده خواهد کرد.^(۸۵)

رابطه میان ژئوپلیتیک و ایدئولوژی به‌گونه آشکاری با وضعیت دوران جنگ سرد متفاوت است. در حالی که رقابت‌های ایدئولوژیکی در دوران جنگ سرد در راستای بهبود موقعیت ژئوپلیتیکی دو ابرقدرت قرار داشت، اما اینک ژئوپلیتیک است که کاملاً در خدمت اهداف ایدئولوژیکی غرب قرار گرفته است. از سوی دیگر همچون وضعیت جنگ سرد کلاسیک، جنگ سرد جدید نیز حول یک محور ژئوپلیتیکی در حال وقوع است که این محور نیز همانند وضعیت پیشین، بخشی از هارتلند تعریف‌شده در اندیشه مکیندر است. محور خزر - خلیج فارس با تأکید بر سیر تحولات جهانی از سمت خلیج فارس به سوی دریای خزر، محور تغییرات ژئوپلیتیکی در نظام بین‌المللی در حال شکل‌گیری بر مبنای جنگ سرد نوینی است که علائم بروز آن از هم‌اکنون قابل مشاهده است. ارتباط میان دو کانون ژئوپلیتیک و انرژی جهان یعنی خلیج فارس و حوزه دریای خزر از اهمیت استراتژیک بالایی برخوردار است و رقابت برای تسلط بر محورهای ارتباطی این دو کانون، اساس

1. Paul Wolfowitz
2. Defence Planning Guidance 1994-1996

تحولات نظام بین‌الملل در حال پا گرفتن را تشکیل خواهد داد. اما چرا منطقه خلیج فارس - دریای خزر و نیز چرا اکنون؟ بخشی از پاسخ به این سؤال مربوط به این است که اینجا بخش عمده‌ای از نفت باقی‌مانده جهان را داراست (تقریباً ۷۰ درصد ذخایر شناخته‌شده نفت). البته باید به نفت نه تنها به‌عنوان منبع سوخت، بلکه به چشم منبع قدرت نگاه کرد. این موقعیت در واقع به دلیل وجود سه عامل ایجاد شده است: وجود ذخایر عظیم انرژی و منابع فراوان نفت و گاز و موقعیت جغرافیایی آن در قلب جهان قدیم. حقیقت این است که نواحی پیرامون خلیج فارس و دریای خزر نقطه حساسی از سیستم جهانی را تشکیل می‌دهد؛ به همین دلیل هنوز هم تئوری‌های بازی بزرگ قرن و هارتلند مکیندر و ریملند اسپایکمن، متعاقب یکدیگر و مکمل گذشته تاریخی خود در این منطقه در حال اجرا بوده، از قدرت قبلی برخوردارند و امروزه نیز کاربردی هستند. از این رو سرزمین‌های محور خزر - خلیج فارس با کارکردهای سیاسی، عوامل طبیعی و انسانی آن، به شدت مورد توجه و علاقه دولت‌ها و کشورهای منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای به‌ویژه بازیگران بزرگ جهانی بوده و این وضعیت، بخش مرکزی و جنوبی اوراسیا را به‌مثابه یک منطقه ژئوپلیتیکی حساس، در کانون توجه قرار داده است.

از زمانی که مکیندر منطقه اوراسیا را برای سیادت بر جهان، حیاتی توصیف کرد و آن را قلب زمین نامید، بیش از یک‌صد سال می‌گذرد. اوراسیا در دوران جنگ سرد، صحنه اصلی رقابت بین دو ابرقدرت جهان بود و اکنون نیز به‌نظر برژینسکی^۱ که یکی از طرفداران جدی بازی‌های سیاسی در اوراسیاست، در عصر پس از جنگ سرد نیز مورد اختلاف و درگیری قدرت‌های بزرگ باقی خواهد ماند. برژینسکی با نظر به اهمیت فراوان اوراسیا به‌ویژه مناطق میانی آن از جنبه ژئوپلیتیکی و ژئواکونومیستی، از گسترش ناتو^۲ به شرق و همگرایی بیشتر در اروپا نیز استقبال می‌کند. از نظر وی عامل اصلی ژئوپلیتیک، نمایانگر هژمونی^۳ امریکا و

1. Zbigniew Brzezinski
2. North Atlantic Treaty Organization (NATO)
3. Hegemony

نقش بی‌سابقه آن در اوراسیاست. گرچه برژینسکی ادعا می‌کند تا نسل آینده، جایگاه امریکا به‌عنوان تنها قدرت برتر جهان نمی‌تواند از سوی هیچ قدرت واحد رقیبی مورد چالش قرار گیرد، اما احتمال می‌دهد روسیه و چین، به‌عنوان دو کشور قدرتمند و دارای مرز مشترک با کشورهای آسیای مرکزی، منافع امریکا را در آسیای مرکزی به‌خطر اندازند. وی به‌روشنی تأکید می‌کند هر ملتی که بتواند بر آسیای مرکزی تسلط پیدا کند، توانایی تهدید موقعیت امریکا در خلیج فارس را نیز خواهد داشت.^(۸۶) وی با اصرار بر نظریه خود درخصوص اهمیت فزاینده و استراتژیکی اوراسیا در طول جنگ سرد، هنوز هم اوراسیا را اصلی‌ترین جایزه ژئوپلیتیکی امریکا به‌شمار می‌آورد و برتری جهانی این کشور را به‌طور مستقیم وابسته به این می‌داند که تا چه زمان و تا چه میزان بتواند به‌طور مؤثر برتری خود را در قاره اوراسیایی حفظ کند. جهانی‌اندیشِ خبره امریکایی، پروفیسور جفری کمپ^۱ نیز در نوشته‌ای که در سال ۱۹۹۷ منتشر کرد، در پی بازگشت هارتلند به مباحث ژئوپلیتیک، از مجموعه سرزمین‌های دربرگیرنده خلیج فارس و دریای خزر به‌عنوان منطقه بیضی‌شکل انرژی استراتژیک^۲ نام برد و آن را به‌مثابه هارتلند جدید در نظر گرفت.^(۸۷)

در این راستا نخبگان امریکایی به این نتیجه رسیده‌اند که اکنون اروپا و خاور دور به‌اندازه کافی در دستان امریکا هستند یا اهمیت کمتری دارند، یا هر دو؛ بنابراین از دید آنها مرکز رقابت‌های ژئوپلیتیکی، جنوب مرکزی اوراسیاست که بین خلیج فارس که دوسوم نفت جهان را دارد، و حوزه دریای خزر و آسیای مرکزی محصور شده است. اینجا مرکز درگیری‌ها و رقابت‌هاست؛ چراکه در اینجا به‌جز بقیه جهان، روسیه و چین به‌طور مستقیم درگیر مسئله شده‌اند و از گروه‌های مخالف ایالات متحده پشتیبانی می‌کنند. واشنگتن نیز تصمیم گرفته بر این منطقه حیاتی تسلط پیدا کند و با این پیش‌زمینه، جای هیچ شکی باقی نمی‌ماند که هدف کاخ سفید از حمله به عراق و افغانستان، ترسیم دوباره نقشه ژئوپلیتیکی اوراسیا برای تحکیم و محاط کردن قدرت امریکا در مقابل رقبای بالقوه است.^(۸۸) بر این

1. Geoffrey Kemp
2. The Strategic Energy Ellips

اساس، ایالات متحده امریکا در دورنمای ژئوپلیتیک جدید خود، مناطق خلیج فارس و حوزه دریای خزر را به‌عنوان دو منبع اصلی تأمین‌کننده انرژی جهان حداقل تا نیمه نخست قرن بیست‌ویکم می‌داند که از لحاظ ژئواکونومیستی در نقش آفرینی ژئوپلیتیک و ژئواستراتژیک به یکدیگر مرتبط‌اند.^(۸۹)

مداخله روبه‌رشد و اشنگتن در منطقه خزر با هدف گسترش نفوذ استراتژیک و ژئوپلیتیک امریکا در هر دو منطقه آسیای مرکزی و خلیج فارس صورت می‌گیرد. اکنون کرملین که تا چندی پیش علاقه‌ای به رقابت با امریکا در مناطق تحت نفوذ سابق شوروی نشان نمی‌داد، بار دیگر منافع ژئوپلیتیک روسیه را بر وعده‌های اقتصادی مطرح از سوی واشنگتن برتری داده و می‌کوشد بر مبنای ملاحظه‌های ژئوپلیتیک معاصر، قدرت روسیه را افزایش دهد. بنابراین بی‌جهت نیست که ولادیمیر پوتین^۱ رئیس‌جمهور سابق و نخست‌وزیر فعلی این کشور، اضمحلال شوروی و از دست رفتن سلطه این کشور بر اوراسیای مرکزی را بزرگ‌ترین فاجعه ژئوپلیتیکی قرن بیستم برای کشورش می‌داند و اولویت مدیریت مسکو را احیای نفوذ روسیه در آسیای مرکزی و قفقاز اعلام می‌کند.^(۹۰)

دولت بوش با توجه به تلاش‌های روسیه برای تغییر رفتار سیاست خارجی خود، در نظر دارد به‌طور مستقیم به چالش با مسکو برخیزد؛ اما به‌نظر می‌رسد اگر بازگشت روسیه به وضعیت قدرت بزرگ با تحرک‌های ژئوپلیتیک در رقابت با امریکا اجتناب‌ناپذیر باشد، سیاست‌گذاران امریکایی نیز بهترین راه برای تأمین منافع خود را در جلوگیری از گسترش نفوذ و قدرت روسیه در آغاز این فرایند ببینند. بنابراین برای دولت بوش، بازگشت روسیه به صحنه بازی رقابتی ژئوپلیتیک در اوراسیا، به‌معنای بازگشت به دوران مهار کمونیسیم خواهد بود؛ با این تفاوت که در سال ۱۹۴۷ خطوط مهار و محصورسازی آشکار بود اما این بار مرزها از پیش تعیین نشده‌اند.^(۹۱)

روند گسترش ناتو به شرق نشان می‌دهد این مرز از نظر ایالات متحده در وهله نخست دست‌کم تا مرزهای رسمی روسیه امروزی را هدف گرفته است.

1. Vladimir Vladimirovich Putin

هرچند دخالت در جمهوری‌های داخلی روسیه و قفقاز شمالی و تلاش برای جداسازی آنها از پیکره این کشور را نیز می‌توان مرحله‌ای دیگر از این طرح به شمار آورد.

تجزیه و تحلیل

ارزیابی قدرت یک ملت و فرصت‌ها و امکانات آن برای حفظ و گسترش قدرت خویش در ابعاد ملی، منطقه‌ای و جهانی همواره نکته‌ای اساسی در مباحث ژئوپلیتیک بوده است. از این رو بی‌جهت نیست که بیشتر صاحب‌نظران این رشته تا پیش از جنگ دوم جهانی، از کشورهای امپریالیست و توسعه‌طلب بوده‌اند. نگاهی به تعریف‌های رایج از ژئوپلیتیک نیز نشان می‌دهد اغلب اندیشمندان این حوزه، سیاست‌های جغرافیایی را از چشم‌انداز صاحبان قدرت و اندیشه با دیدگاهی از بالا به پایین در سلسله‌مراتب قدرت و با رویکردی نظامی و گاهی اقتصادی مورد مطالعه قرار داده‌اند. از این منظر، ژئوپلیتیک بخشی از جغرافیای سیاسی است که به‌طور مستقیم با درگیری‌های بین‌المللی و اندیشه قدرت پیوند می‌خورد؛ به طوری که از همان آغاز پیدایش، حول محور قدرت شکل گرفت و گسترش یافت. بر این اساس، ژئوپلیتیک استعماری نیز که دوره اول تاریخ ژئوپلیتیک با آن آغاز شده است، به مستندسازی درهم‌آمیختگی رؤیای ژئوپلیتیکی با استراتژی استعمارگرا و اندیشه برتری‌جویی غربی اختصاص دارد. در این گفتمان است که از وظیفه نژاد سفید و در واقع نژاد غربی، در اداره امور نژادهای دیگر و به‌اصطلاح غیرمتمدن و مراقبت از آنها و آشنا کردنشان با تعلیم و تربیت سخن می‌رود.

فرهنگ‌های مسلط در گفتمان ژئوپلیتیک کلاسیک را می‌توان به دو دسته کلی نظریات ژئوپلیتیکی مبتنی بر حقایق جغرافیایی و دیدگاه‌های مبتنی بر ایدئولوژی‌های نژادگرایانه تقسیم کرد. نظریات مکیندر، اسپایکمن و ماهان در دسته نخست و دیدگاه‌های راتزل، کیلن و هاوس هوفر در دسته دوم جای دارند. هر دو دسته، در تاریخ عصر استعمار، تعیین‌کننده بخش بزرگی از استراتژی قدرت‌های بزرگ دنیا بوده و قابلیت آن را داشته‌اند تا تعیین‌کننده مسیر احتمالی تحولات در آینده باشند؛ اما در عین حال، تمامی آنها در خدمت حاکمیت قرار داشتند؛ چراکه اصولاً

ژئوپلیتیک به عنوان شکلی از دانش یا قدرت، در دوره رقابت استعمارگران طی سال‌های پایانی قرن نوزدهم تا پایان جنگ دوم جهانی پدید آمد و ریشه در نهاد علمی - نظامی کشورهای دارد که در پی آن بودند قدرت بزرگی باشند.

از نظر شکلی نیز تئوری‌های مطرح در گفتمان ژئوپلیتیک عصر استعمار، به نوعی توجه خود را به اوراسیا معطوف داشته و هم‌راستا با مدل فضایی مکیندر و ساختار فضایی ژئوپلیتیکی «مرکزیت سرزمین حیاتی» پیش رفته‌اند. تئوری قدرت دریایی اصولاً به مثابه امکانی برای ایالات متحده در تسلط بر این سرزمین قلمداد می‌شود. در آلمان نیز هاوس هوفر جهت انطباق سرزمین حیاتی با قلمرو نازی به منظور توجیه فضای حیاتی برای کشورش، تنها کمی هارتلند مکیندر را به غرب متمایل ساخت.

ژئوپلیتیک جنگ سرد نیز سراسر دارای خمیرمایه‌های ایدئولوژیکی بود که از سوی قدرت‌های رقیب در قالب استراتژی‌هایی همچون سد نفوذ، تئوری‌های دومینو و ضد دومینو و جهان‌های هم‌شکل از لحاظ عقیدتی خود را نمایان می‌ساخت؛ سیاست‌هایی که کمتر زمینه‌ای را برای حضور مؤلفه‌های جغرافیایی بر جای گذاشته بود. در این دوران ژئوپلیتیک در خدمت اهداف ایدئولوژیکی رقیب قرار گرفته بود و این مواضع ایدئولوژیکی بود که بر نظریات ژئوپلیتیکی برتری داشت و به آنها جهت می‌بخشید.

از نظر شکلی و ساختار جغرافیایی نیز پرده آهنین که نماد تمایزات ایدئولوژیکی به‌شمار می‌رفت و در شرق سرزمین اوراسیا واقع شده بود، محور جغرافیایی جنگ سرد کلاسیک را تشکیل می‌داد. در این میان، اروپای شرقی به صورت بخشی از منطقه نفوذ شوروی درآمد بود و در مقابل، ایالات متحده نیز به بهانه دفاع از دنیای آزاد سلطه خود را بر نیمی دیگر از جهان گسترانده بود.

در سایه ژئوپلیتیک استعماری و ژئوپلیتیک جنگ سرد، عمده وقایع جهان دارای ماهیت ایدئولوژیکی بوده و تحت شرایط جنگی تحقق می‌یافت؛ اما اکنون با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، نظریه پردازان ژئوپلیتیک، تحولات ساختار قدرت جهانی را به‌زیان ابزار نظامی و به‌سود عوامل اقتصادی و دانش فنی پیش‌بینی می‌کنند و جهت‌گیری‌های ایدئولوژیک را در تحلیل‌های خویش ناچیز می‌انگارند.

با این حال، تحولات پیش‌آمده پس از فروپاشی شوروی و تئوری‌های ژئوپلیتیکی فرض‌های خوش‌بینانه‌ای از این قبیل را تأیید نمی‌کند. کما اینکه طی یک تجزیه و تحلیل مقایسه‌ای، شرایط و ویژگی‌های نظام بین‌الملل کنونی، به‌ویژه در ابعاد ژئوپلیتیکی آن، چندان تفاوت را با وضعیت پیش از فروپاشی شوروی نشان نمی‌دهد. اندیشه‌های ژئوپلیتیکی نظم نوین جهانی، ژئوپلیتیک مقاومت، ژئواکونومی و ژئوپلیتیک زیست‌محیطی از آن دسته رهیافت‌هایی نوینی هستند که بنابر تغییرات سیاست‌های بین‌المللی طی دوره گذار و پویایی ژئوپلیتیکی پس از فروپاشی جنگ سرد کلاسیک و ضرورت‌های ناشی از آن، پدید آمده است. این دسته‌بندی بیانگر تغییرات معناداری در نگاه به پدیده‌های جغرافیایی و عوامل انسانی و سیاسی از سوی نظریه‌پردازان ژئوپلیتیکی است. اما تغییرات پدیدآمده در ورای عصر ژئوپلیتیک جنگ سرد، همچنان نقش سلطه را در گرایش‌های ژئوپلیتیکی حفظ کرده و این واقعیت به‌عنوان ابزار مهمی در استراتژی قدرت‌های بزرگ جهت اعمال شکل جدیدی از استعمار، مورد توجه قرار گرفته است. اکنون با تغییر در شیوه‌های مستقیم استعمار و استعمار، وجود خلاً ناشی از قدرت در یک منطقه حساس ژئوپلیتیکی می‌تواند زمینه‌ساز ایجاد ژئوپلیتیک مبتنی بر سلطه باشد.

رقابت شدید و آشکار قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای جهت نفوذ به این منطقه و ایجاد روابط ژئوپلیتیکی مبتنی بر سلطه یا نفوذ از سوی قدرت‌های بزرگ و نابرابر با کشورهای منطقه، از دیگر مؤلفه‌های شکلی ژئوپلیتیک سلطه در عصر حاضر است. بر این اساس، توسل به پندارهای باطلی همچون برتری فرهنگ غربی و برخورد تمدن‌ها، پایان تاریخ و پیروزی جهانی لیبرال دموکراسی، نظم نوین جهانی یا نظام تک‌قطبی، تنها ابزار استراتژیست‌های غربی برای توجیه طرح‌های جدید امپریالیستی و روند سلطه بر دیگر جوامع محسوب نمی‌شود. بلکه آنها حتی در این خصوص از مفاهیم انتزاعی و بی‌طرفی چون امنیت زیست‌محیطی و خطر کاهش و تخریب محیط زیست به‌منظور جانشینی با خطر کمونیزم در دوره گذار ژئوپلیتیکی نیز به‌نفع خود سود می‌برند.

از میان نظریات ژئوپلیتیکی مطرح در دوره گذار پس از جنگ سرد کلاسیک، جنبش ژئوپلیتیک مقاومت، مهم‌ترین نماینده اندیشه‌های ژئوپلیتیکی مخالف با سلطه

است که مبانی ژئوپلیتیک سنتی و مبتنی بر سلطه را از سوی بازیگران بزرگ به چالش کشیده و آن را مورد سؤال قرار می‌دهد. اما در این خصوص نیز شواهد جهانی در ابتدای هزاره سوم میلادی نشان از آن دارد که با وجود کاهش تأثیر صرف عوامل ژئوپلیتیکی بر سرنوشت ملت‌ها در شرایط کنونی، سنت تفکر در سیاست‌های جهانی بیشتر بر پایه ژئوپلیتیک سلطه باقی مانده است. بنابراین هنوز هم ژئوپلیتیک مبتنی بر سلطه جریان مهمی در عرصه جهانی را نمایندگی می‌کند که به شدت مخالف ظهور و گسترش گفتمان ژئوپلیتیک مقاومت در مناطق جغرافیایی به‌ویژه مناطق حساس جهانی است وضعیتی که قدرت‌های اقتدارگرای جهانی بدان دامن می‌زنند.

باید این نکته را در نظر داشت که اندیشه‌های انتقادی ژئوپلیتیک به‌عنوان یکی از گرایش‌های ژئوپلیتیکی دوره گذار، روشی را برای اندیشیدن درخصوص آینده نقشه سیاسی جهان مطرح می‌کند که متفاوت از ساختار ژئوپلیتیکی دلخواه بازیگران بزرگ جهانی است و بنابراین ماهیتی بالقوه و نه بالفعل دارد. بر این اساس، اکنون جهان شکل جدیدی از ژئوپلیتیک را تجربه می‌کند که به‌رغم تفاوت با گفتمان‌های ژئوپلیتیک استعماری، جنگ سرد جدید و سایر گفتمان‌های دوره گذار ژئوپلیتیکی، به‌صورت ترکیبی از این دیدگاه‌ها و نظریه‌ها ظاهر شده است. این گفتمان که به‌طور مشخص، ژئوپلیتیک جنگ سرد جدید نامیده شده، از نظر ماهوی، دو دسته از نظریات مبتنی بر حقایق جغرافیایی و دیدگاه‌های مبتنی بر ایدئولوژی تمدن‌گرا را از ژئوپلیتیک استعماری، سیاست سده نفوذ و جبهه‌گیری‌های ایدئولوژیک را از ژئوپلیتیک جنگ سرد جدید، و رویکردهای نظم نوین جهانی و ژئواکونومی را از اندیشه‌های ژئوپلیتیک دوره گذار را در خود جای داده است.

از نظر شکلی، ساختار فضایی ژئوپلیتیک جنگ سرد جدید با بهره‌گیری از مدل فضایی مکیندر، بازگشت هارتلند به مباحث ژئوپلیتیک را در پی داشته است. به این صورت که در الگوی فضایی جنگ سرد جدید، هارتلند مکیندر تنها کمی به سمت جنوب این ناحیه متمایل شده و به‌طور مشخص ناحیه بیضی‌شکلی را شامل می‌شود که محور خزر - خلیج فارس، و قطر بزرگ آن را تشکیل می‌دهد. حقایق جغرافیایی از جمله عواملی هستند که همواره مورد توجه دست‌اندرکاران سیاست خارجی

دولت‌ها بوده و نیز باقی خواهند ماند. در حوزه خلیج فارس و پیرامون دریای خزر - همان جایی که جنگ سرد جدید میان قدرت‌های بزرگ در حال شکل‌گیری است و نشانه‌های آن نیز از هم‌اکنون آشکار شده است - شاهد تقویت نگرش بازیگران، مبتنی بر واقعیت‌های جغرافیایی و نیز حرکت در راستای به‌خدمت‌گرفتن این واقعیت‌ها در جهت اهداف و نیت ایدئولوژیکی هستیم.

در تفکر کلاسیک ژئوپلیتیک، سیاست جهانی اساساً بر سر این دعوی که چه کسی بر اوراسیا تسلط دارد، پایه‌ریزی می‌شد. اکنون نیز پس از گذشت یک قرن از آن زمان، تلاش بازیگران در بخش مرکزی و جنوب اوراسیا برای از نو کشیدن نقشه ژئوپلیتیکی منطقه در راستای اهداف و منافع جهانی خود، زمینه رقابت گسترده‌تری را فراهم آورده است که نقش نیت ژئوپلیتیکی و نظریات مبتنی بر برتری فرهنگی، تمدنی و ایدئولوژیکی در آن کاملاً آشکار است. اصولاً در تفکرات ژئواستراتژیک جدید غرب، ظهور هرگونه الگوی رقیبی در برابر مدل لیبرال دموکراسی، تهدیدی جدی علیه کشورهای غربی خواهد بود و باید به هر نحو ممکن از بروز آن جلوگیری کرد. هدف قرار دادن ائتلاف دو تمدن اسلامی - کنفوسیوسی در فرهنگ ژئوپلیتیکی بر خورد تمدن‌ها و مرتبط ساختن آن با تمدن ارتدوکس روسی در گفتمان ژئوپلیتیک جنگ سرد جدید از سوی استراتژیست‌های غربی و مواجهه جدی با آن در هارتلند جدید، به همین منظور صورت پذیرفته است.

هدف اصلی و نهایی ایالات متحده در جنگ سرد جدید، جلوگیری از برآمدن هر قدرت رقیبی است که واکنش‌گتن سعی دارد از هر طریق ممکن و به هر وسیله‌ای از بروز آن جلوگیری کند. بنابراین اکنون که سرزمین‌های پیرامون دریای خزر و خلیج فارس، نقطه حساسی از سیستم جهانی را تشکیل می‌دهند، تضمین کنترل سیاسی این ناحیه نیز در صدر اهداف سیاست خارجی ایالات متحده قرار گرفته است. علاوه بر برقراری روابط دوجانبه و مبتنی بر نفوذ با کشورهای این منطقه، ناتو نیز از مهم‌ترین ابزارهای کاخ سفید برای سلطه ژئوپلیتیکی بر هارتلند جدید به حساب می‌آید. ایالات متحده از گسترش ناتو به شرق سه هدف اولیه را دنبال می‌کند. ۱) گسترش ناتو تا مرزهای غربی و جنوبی روسیه و الحاق تمام جمهوری‌های تازه استقلال‌یافته قفقاز جنوبی و آسیای مرکزی؛ ۲) نزدیک شدن به

مرزهای غربی و شمال غربی چین، نزدیک شدن به منطقه جنوب غربی آسیا و تأثیرگذاری بر تحولات این منطقه؛ ۳) ایجاد پیوند ژئوپلیتیکی حوزه دریای خزر به خلیج فارس و دریای مدیترانه.

بر این اساس، اگر ایالات متحده بتواند جمهوری‌های تازه استقلال‌یافته شوروی را از پیکره ژئوپلیتیکی فعلی آنها جدا کند، آن وقت می‌تواند مرحله دیگری از مهار را بر روسیه تحمیل کند که همانا جدایی جمهوری‌های فعلی روسیه از این کشور و تنگ‌تر نمودن حلقه محاصره مسکوست. از سوی دیگر به‌منظور جلوگیری از برتری چین، امریکا با حضور و نفوذ در این منطقه و در جوار چین فرصت مناسبی به دست آورده است تا بتواند بر فعالیت‌های دولت چین کنترل داشته باشد. از نظر امریکایی‌ها پیوند ژئوپلیتیکی میان دریای خزر، خلیج فارس و دریای مدیترانه موجب می‌شود ضمن فراهم شدن موجبات مهار سه‌گانه ایران، روسیه و چین، یک دالان بی‌بدیل انرژی در این منطقه پدیدار شود که بیشترین تسلط بر آن، از آن ایالات متحده باشد. روسیه نیز در مقابل سعی دارد با مشارکت دادن چین در قالب پیمان شانگهای از این پیمان به‌عنوان مهره‌ای علیه غرب استفاده کند. این کشور با توجه به اینکه تقسیم‌بندی جهان ژئوپلیتیک شکل‌گیرنده کنونی، اساسی اقتصادی و بی‌شک نظامی داشته و در آن، منطقه بیضی‌شکل خلیج فارس تا دریای خزر به‌مثابه هارتلند جدید مطرح شده است، قصد دارد ضمن تقویت جنبه‌های اقتصادی و نظامی، به‌طور جدی مانع رسیدن بیش از پیش ناتو به مرزهایش شود.

نتیجه‌گیری

از زمان طرح اندیشه ژئوپلیتیک در اواخر قرن نوزدهم به‌مثابه شیوه‌ای جدید برای نگارش سیاست بین‌الملل، تاکنون شاهد نگرش‌های متفاوت و گاهی متضادی درخصوص رابطه محیط جغرافیایی و پدیده‌های سیاسی از سوی طراحان استراتژی‌های ژئوپلیتیکی بوده‌ایم. در دوران کلاسیک، دیدگاه حاکم بر ژئوپلیتیک بر دو محور نظریات مبتنی بر حقایق جغرافیایی و دیدگاه‌های ناشی از طرز تلقی‌های نژادگرایانه و برتری نژادی استوار بود که نظم کهن مناسبات ژئوپلیتیک را تا پایان جنگ دوم جهانی دربر می‌گرفت. در این گفتمان، ژئوپلیتیک اصولاً به‌عنوان بخشی

از دانش استعماری غرب مورد مطالعه قرار می‌گیرد. ژئوپلیتیک همچنين به‌مدت نیم‌قرن برای توصیف منازعات و مجادلات جهانی و منطقه‌ای میان امریکا و شوروی مورد استفاده قرار گرفت. بر این اساس اگرچه جنگ دوم جهانی و فجایع مرتبط با اندیشه ژئوپلیتیک، کاربرد این اصطلاح را به‌طور موقت منسوخ کرد اما این موضوع نه‌تنها توقف بینش ژئوپلیتیکی را در پی نداشت بلکه نگرانی‌های ژئوپلیتیکی قدرت‌های بزرگ پس از جنگ، بزرگ‌ترین سهم را در شکل‌گیری روند جنگ سرد سال‌های پس از جنگ دوم جهانی داشته است.

دکترین سد نفوذ و رهیافت‌های ناشی از آن، مهم‌ترین رویکرد را در گفتمان ژئوپلیتیکی جنگ سرد کلاسیک تشکیل می‌داد. اما با فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد، تصویر جدید جهان ژئوپلیتیک نیز همراه با بسیاری از دیگر موضوعات بین‌المللی، با پندار نظم نوین جهانی همراه شد و گفتمان ژئوپلیتیک نظم نوین جهانی را پدید آورد. در این میان جایگزینی روش‌های بازرگانی و تجاری با شیوه‌های نظامی در دنیای سیاست، از اصول و اعتقادات نظریه‌پردازان ژئواکونومیستی است که این گفتمان محصول فروپاشی شوروی و نتیجه خوش‌بینی‌های برخی نظریه‌پردازان ژئوپلیتیکی است.

طرفداران رویکرد زیست‌محیطی به ژئوپلیتیک نیز معتقدند ژئوپلیتیک در حال حاضر تنها بر سر کشمکش‌های سرزمینی تعریف نمی‌شود، بلکه ظهور مسائلی همچون حفاظت از محیط زیست و بهداشت جهانی و در کل مفاهیم اکولوژیکی را نیز دربر می‌گیرد. از سوی دیگر، گفتمان جدید ژئوپلیتیک مقاومت به‌مثابه جانشینی برای ژئوپلیتیک مدرن، ژئوپلیتیک را نوعی زبان آغشته به قدرت می‌داند و در مقیاس وسیع، حق انحصاری دولت‌ها بر سر منافع و امنیت ملت‌ها را زیر سؤال می‌برد.

رویکرد ژئوپلیتیکی غالب در ابتدای قرن بیست‌ویکم را می‌توان به‌طور مشخص ژئوپلیتیک جنگ سرد جدید خواند که به‌رغم تفاوت با گفتمان‌های ژئوپلیتیک کلاسیک، جنگ سرد و اندیشه‌های ژئوپلیتیکی دوره گذار، به‌صورت ترکیبی از این گفتمان‌ها ظاهر شده است. بر این اساس گفتمان ژئوپلیتیک جنگ سرد جدید، دو دسته از نظریات مبتنی بر حقایق جغرافیایی و دیدگاه‌های مبتنی بر

عقاید و طرز تلقی‌های نژادگرایانه را از ژئوپلیتیک کلاسیک، سیاست سد نفوذ از ژئوپلیتیک جنگ سرد، و رویکردهای نظم نوین جهانی و ژئواکونومی از گفتمان‌های دوره پویایی ژئوپلیتیک را با خود همراه دارد.

بر این اساس، گفتمان ژئوپلیتیک جنگ سرد جدید چه از نظر شکلی و ساختار فضایی ژئوپلیتیکی و چه از نظر محتوا و ماهیت برپایه رویکرد ژئوپلیتیک سلطه قابلیت تبیین دارد. برای ایالات متحده انطباق میان مرزهای ژئواستراتژیک و ژئوپلیتیک هارتلند جدید، مبنای طرحی است که از ابتدای ورود به هزاره سوم میلادی با عنوان پروژه خاورمیانه بزرگ در دستور کار استراتژیست‌های این کشور قرار داشت. اگر ایالات متحده بتواند سلطه ژئوپلیتیکی خود را بر این منطقه بگستراند، آنگاه اطمینان خواهد داشت سیر تحولات آینده جهان به نفع واشنگتن و هژمونی سیاسی، اقتصادی و نظامی این کشور رقم خواهد خورد. از سوی دیگر، قدرت‌های بزرگ غیرغربی به‌ویژه چین و روسیه نمی‌توانند شاهد آن باشند تا با تحقق این خواسته، جریان منافع یکسره رهسپار واشنگتن شود. بنابراین پکن و مسکو با اتخاذ رویکردی واقع‌گرایانه، با تقویت نیروهای خود در مرکز ژئوپلیتیک جهانی، یعنی مناطق آسیای مرکزی، قفقاز و سرزمین‌های پیرامون خلیج فارس، به ساختار روابط ژئوپلیتیکی مبتنی بر سلطه و نفوذ با کشورهای واقع در این منطقه روی آورده‌اند.

پی‌نوشت‌ها

1. J. C. Plano & R. Olton, *The International Relations Dictionary*, (California: Longman, 1988), p. 98.
۲. دُرّه میرحیدر، «تحلیل رفتار بین‌الملل براساس یک مدل ژئوپلیتیکی»، *اطلاعات سیاسی - اقتصادی*، سال پنجم، ۱۳۶۹، شماره ۴۲-۴۱، بهمن و اسفند، ص ۱۸.
3. A. P. Cowie & A. S. Hornby. (ed.), *Oxford Advanced Learner's Dictionary*, (Oxford: Oxford University Press, 1989), p. 515.
۴. ژناروید اتوتایل و دیگران، *اندیشه‌های ژئوپلیتیک در قرن بیستم*، ترجمه: محمدرضا حافظ‌نیا و هاشم نصیری، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۰)، ص ۲۱.
۵. محمدرضا حافظ‌نیا، «تعریفی نو از ژئوپلیتیک»، *فصلنامه تحقیقات جغرافیایی*، شماره ۵۸ و ۵۹، ۱۳۷۹، پاییز و زمستان، مقاله شماره ۴۸۸، صص ۸۴-۸۵.
۶. محمدرضا حافظ‌نیا، *اصول و مفاهیم ژئوپلیتیک*، (مشهد: انتشارات پاپلی، ۱۳۸۵)، ص ۳۷.
۷. اتوتایل و دیگران، *پیشین*، صص ۲۹-۳۰.
۸. حافظ‌نیا، *اصول و مفاهیم ژئوپلیتیک*، *پیشین*، صص ۱۰۸-۱۰۷.
9. C. S. Gary, *Modern Strategy*, (Oxford: Oxford University Press, 1999), p. 5.
۱۰. عزت‌الله عزتی، *ژئواستراتژی*، (تهران: سمت، ۱۳۷۳)، ص ۴.
11. R. Duncan & Others, *World Politics in the 21st Century*, (New York: Pearson Education, 2004), p. 572.
۱۲. حافظ‌نیا، *اصول و مفاهیم ژئوپلیتیک*، *پیشین*، ص ۱۴۹.
۱۳. لورو پاسکال و فرانسوا توال، *کلیدهای ژئوپلیتیک*، ترجمه: حسن صدوق ونینی، (تهران: انتشارات دانشگاه شهید بهشتی، ۱۳۸۱)، صص ۲-۱.
14. E. Barker, *Aristotle's Politics*, (Oxford, Clarendon Press, 1946), p. 296; R. D. Masters, "The Case of Aristotle's Missing Dialogues: Who Wrote the Sophist, the Statesman, and the Politics?", *Political Theory*, Vol. 5, No. 1, 1977, Feb, pp. 31-60.
۱۵. دُرّه میرحیدر، *اصول و مبانی جغرافیای سیاسی*، (تهران: انتشارات امیرکبیر،

- ۱۳۵۴)، صص ۱۰-۱۳.
۱۶. عزت‌الله عزتی، ژئوپلیتیک در قرن بیست و یکم، (تهران: سمت، ۱۳۸۰)، صص ۹-۱۰.
۱۷. ریچارد مویر، درآمدی نو بر جغرافیای سیاسی، ترجمه: دژ میرحیدر با همکاری سید یحیی صفوی، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۹)، ص ۳۶۶.
18. G. ÓTuathail, "An Anti-Geopolitics Eye: Maggie O'Kane in Bosnia, 1992-1993", *Gender, Place, and Culture*, Vol. 3, No. 2, 1996, pp. 172-173.
19. W. A. Koelsch, "Sketches of Urban and Cultural Life in North America by Friedrich Ratzel and translated and edited by Stewart A. Stehlin", *Geographical Reviews*, Vol. 80, No. 2, 1990, Apr, p. 184.
20. M. I. Glassner, *Political Geography*, (London: John Wiley and Sons, 1993), p. 223.
21. R. D. Dikshit, *Political Geography*, (New Delhi: Tata Mc-Graw-Hill, 1995), p. 6.
22. O. Tunander, "Swedish-German geopolitics for a new century Rudolf Kjellén's 'The State as a Living Organism'", *Review of International Studies*, Vol. 27, 2001, Jul, pp. 451-452.
23. Glassner, *Op.cit.*, p. 224; B. Ferarri, "Geopolitics- a Critical Assessment of the New Great Game in Central Asia and Around the Caspian Sea", presented at the Department of Peace and Conflict Research, University of Uppsala, 2 November, 2003, available at: http://www.ciari.org/investigacao/geopolitics_greatgame_caspiansea.pdf. (accessed: October 20, 2006).
24. S. Adhikari, *Political Geography*, (Jaipur: Rawat Publications, 1997), p. 38.
25. Plano & Alton, *Op.cit.*, p. 99.
26. J. Renn Short, *An Introduction to Political Geography*, (London & New York: Routledge, 1994), p. 18.
27. H. J. Mackinder, "The Geographical Pivot of History", *Geographical Journal*, Vol. 23, 1904, pp. 421-442.
28. H. J. Mackinder, *Democratic Ideals and Reality: A Study in the Politics of Reconstruction*, (London: Constable, 1919), p. 194.
29. N. J. Spykman, *The Geography of Peace*, (New York: Harcourt & Sons, 1944), p. 443.
۳۰. جواد اطاعت، ژئوپلیتیک و سیاست خارجی ایران، (تهران: انتشارات سفیر، ۱۳۷۶)، ص ۳۰.
۳۱. پاسکال و توال، پیشین، صص ۱۹-۲۱.

32. J. Agnew, *Geopolitics: Re-Visioning World Politics*, (London: Routledge, 1998), p. 104.
33. S. Dalby, *Creating the Second Cold War: The Discourse of Politics*, (London: Pinter, 1990), pp. 19-22.
34. T. Biersteker, "Evolving Perspectives on International Political Economy: Twentieth Century Contexts and Discontinuities", *International Political Science Review*, Vol. 14, No. 1, 1993, pp. 15.
35. R. J. Johnston, & P. J. Taylor. (eds.), *A world in crisis? Geographical perspectives*, (Oxford: Basil Blackwell, 1989), pp. 63-66.
۳۶. اتوتایل و دیگران، پیشین، صص ۱۲۰-۱۱۹.
37. D. Achson, *Present at the Creation*, (New York: Norton, 1969), p. 219.
38. R. B. Asprey, *War in the Shadows*, (New York: Doubleday, 1975), p. 708.
۳۹. اتوتایل و دیگران، پیشین، صص ۱۶۴-۱۶۳.
۴۰. دژّه میرحیدر، «ژئوپلیتیک: ارائه تعریفی جدید»، فصلنامه تحقیقات جغرافیایی، شماره ۵۱، ۱۳۷۷، زمستان، مقاله شماره ۴۴۰، ص ۱۱.
۴۱. اتوتایل و دیگران، پیشین، ص ۱۵۸.
۴۲. همان، صص ۱۳۰-۱۲۹.
۴۳. همان، صص ۱۷۸-۱۷۶.
۴۴. زیگنیو برژینسکی، طرح بازی؛ چگونگی اداره رقابت امریکا و شوروی، ترجمه مهرداد رضائیان، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۸)، صص ۱۲-۱۱.
45. H. J. Wiarda, "Toward a Non-Ethnocentric Theory of Development: Alternative Conceptions from the Third World", *The Journal of Developing Areas*, Vol. 17, No. 4, 1983, Jul, pp. 435.
۴۶. میرحیدر، «ژئوپلیتیک: ارائه تعریفی جدید»، صص ۱۲-۱۰.
47. A. Sunil, "Changing Soviet Policy Toward the Third World", *World Press Review*, Vol. 35, No. 8, 1988, Aug, p. 18.
48. J. F. Cooper, "Consolidating the Third World Democracies: Themes and Perspectives/Consolidating the Third World Democracies: Regional Challenges", *Asian Affairs, an American Review*, Vol. 25, No. 3, 1998, Fall, p. 189.
۴۹. اتوتایل و دیگران، پیشین، ص ۲۳۱.
50. F. Fukuyama, "The End of History", *National Interest*, Vol. 16, 1989, Summer, p. 6.
۵۱. سید داوود آقایی، نقش و جایگاه شوروی امنیت سازمان ملل متحد در نظم نوین جهانی، (تهران: پیک فرهنگ، ۱۳۷۵)، ص ۳۴.
۵۲. میرحیدر، «ژئوپلیتیک: ارائه تعریفی جدید»، صص ۱۸-۱۷.

۵۳. اتوتایل و دیگران، پیشین، ص ۲۴۱.
۵۴. همان، صص ۳۰۴-۳۰۵.
۵۵. میرحیدر، «ژئوپلیتیک: ارائه تعریفی جدید»، پیشین، ص ۲۰.
۵۶. اتوتایل و دیگران، پیشین، ص ۳۲۴.
۵۷. همان، صص ۳۵۳-۳۵۴.
۵۸. پیروز مجتهدزاده، *ایده‌های ژئوپلیتیک و واقعیت‌های ایرانی*، (تهران: نشر نی، ۱۳۷۹)، ص ۴۳۶.
59. S. P. Huntington, "The Clash of Civilizations?", *Foreign Affairs*, Vol. 72, No. 3, 1993, Summer, pp. 22-23.
۶۰. مجتهدزاده، پیشین، صص ۷۴-۷۵.
61. N. Chomsky, *World Orders, Old and New*, (New York, Columbia University Press, 1994), p. 194.
۶۲. پاسکال و توال، پیشین، صص ۱۰۱-۱۰۲.
۶۳. زهرا طباطبایی، تحلیل ژئوپلیتیکی مسیرهای انتقال انرژی دریای خزر، پایان‌نامه کارشناسی ارشد جغرافیای سیاسی، به راهنمایی پیروز مجتهدزاده، تهران، دانشگاه تربیت مدرس، ۱۳۸۳، ص ۲۵.
۶۴. عزت‌الله عزتی و هادی ویسی، «تحلیل ژئوپلیتیک و ژئواکونومی خط لوله گاز ایران - هند»، *فصلنامه ژئوپلیتیک*، سال دوم، ۱۳۸۵، شماره ۲، تابستان، ص ۲۹.
۶۵. اتوتایل و دیگران، پیشین، صص ۲۸۹-۲۹۸.
۶۶. عزتی، پیشین، ص ۱۱۲.
۶۷. اتوتایل و دیگران، پیشین، صص ۴۰۵-۴۱۱.
۶۸. همان، ص ۴۳۱.
۶۹. همان، صص ۵۰۱-۵۱۱.
70. A. Westing, *Environmental Warfare: a technical, legal and policy appraisal*, (London: Taylor and Francis, 1984), p. 3.
۷۱. اتوتایل و دیگران، پیشین، ص ۴۸۳.
72. M. Foucault, *Power/Knowledge*, (New York: Pantheon Books, 1980), p. 142.
۷۳. اتوتایل و دیگران، پیشین، صص ۵۵۷-۵۵۸.
74. S. Dalby, "Against 'globalization from above': Critical geopolitics and the World Order Models Project", *Environment & Planning D: Society & Space*, Vol. 17, No. 2, 1999, Apr, pp. 184-186.
75. A. Stephenson, "Commentary on Gearoid O'Tuathail's Critical Geopolitics", *Political Geography*, Vol. 19, No. 3, 2000, March, p. 381.
۷۶. پیروز مجتهدزاده، *جغرافیای سیاسی و سیاست جغرافیایی*، (تهران: سمت، ۱۳۸۱)، ص ۲۹۱.

۷۷. حسین شکویی، *اندیشه‌های نو در فلسفه جغرافیا*، (تهران: انتشارات گیتاشناسی، ۱۳۷۸)، جلد اول، ص ۱۲۴.
78. G. Demko & W. B. Wood, *Reordering the World: Geopolitical Perspectives on the 21st Century*, (Boulder: Westview Press, 1994), p. 18.
79. P. Kelly, "A Critique of Critical Geopolitics", *Geopolitics*, Vol. 11, No. 1, 2006, Spring, p. 24.
80. R. Robertson, *Globalization: Social Theory and Global Culture*, (London: Sage Publication, 1992), p. 8.
۸۱. رابرت کاکس، *رنالیسم‌نو: چشم‌اندازی بر چندجانبه‌گرایی*، ترجمه: مهدی رحمانی، (تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۰)، ص ۲۶.
82. A. Giddens, *Runaway World: How Globalization is Reshaping our lives*, (London: Profile Books, 1999), p. 53.
83. M. K. Pasha, "Predatory Globalization and Democracy in the Islamic World", *Annals of the American Academy of Political and Social Science*, Vol. 581, 2002, May, p. 131.
84. ÓTuathail, *Op.cit.*, pp. 179-181; J. P. Sharp, "Remasculinising geopolitics? Comments on Gearoid O'Tuathail's Critical Geopolitics", *Political Geography*, Vol. 19, No. 3, 2000, March, p. 361.
85. M. Klare, "the New Geopolitics", *Monthly Review*, Vol. 55, No. 3, 2003, July-August, available at: <http://monthlyreview.org/0703klare.htm>. (accessed: September 3, 2006).
86. Z. Brezezinski, *The Grand Chessboard: American Primacy and It's Geostrategic Implications*, (New York, Basic Books, 1997), pp. 29-58.
87. G. Kemp, *Energy Superbowl: Strategic Politics and the Persian Gulf and Caspian Basin*, (Washington DC: Nixon Center for Peace and Freedom, 1997), pp. 14-16.
88. Klare, *Op.cit.*
۸۹. مهدی مینایی، «۱۱ سپتامبر و شکل‌گیری ژئوپلیتیک جدید جهانی»، *فصلنامه مطالعات راهبردی*، شماره ۱۸، ۱۳۸۱، پاییز و زمستان، ص ۴۲۳.
90. R. Weitz, "Averting a New Great Game in Central Asia", *The Washington Quarterly*, Vol. 29, No. 3, 2006, Summer, p. 156.
۹۱. سعیده لطفیان، «اهمیت استراتژیک و ژئوپلیتیک اوراسیا»، *فصلنامه فرهنگ اندیشه*، شماره ۹، ۱۳۸۳، بهار، صص ۱۶۴-۱۶۳.